

التمهيد في العلوم الإسلامية

التمهيد
في

الحكم الاهي

علي الشرفاني

سلسلة

التمهيد في العلوم الإسلامية

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



الحلقة الاولى في دراسة
الفلسفة الاسلامية

التمهيد في الحكمة الالهية

على الشيررواني

الحلقة الثانية : بداية الحكمة
الحلقة الثالثة : نهاية الحكمة



هوية الكتاب

- اسم الكتاب : التهيد في الحكمة الالهية
- تأليف : على الشيررواني
- المطبعة : قدم - قم
- التاريخ : الأولى ، ١٤١٧ هـ
- الكمية : ٥٠٠
- المؤلف : مؤسسة دارالعلم
- الناشر : مؤسسة السجاد
- الصنف والاخراج : مؤسسة السجاد

الاهداء الى اساتذتي الأعزاء :

آية الله عبد الله الجوادی الاملي

آية الله حسن الحسن زاده الاملي

آية الله محمد تقى المصباح البىزدى

الذين علّمونى القرآن والعرفان والحكمة ؛

والى استاذ اساتذتي :

آية الله العلامة

السيد محمد حسين الطباطبائی (ره)

الفهرس

مقدمة : في تعريف هذا الفن و موضوعه و غايته ٢١

المرحلة الاولى

في كليات مباحث الوجود

١- بدأهة مفهوم الوجود ٢٤
٢- مفهوم الوجود مشترك معنوي ٢٥
٣- الوجود زائد على الماهية عارض لها ٢٥
٤- أصلة الوجود و اعتبارية الماهية ٢٦
٥- الوجود حقيقة واحدة مشككة ٢٧
٦- حقيقة عروض الوجود للماهية ٣٠
٧- أحکام الوجود السلبية ٣١
٨- معنى نفس الامر ٣١
٩- الشيئية تساوق الوجود ٣٣
١٠- لا تمایز ولا علبة في العدم ٣٤

٣٥

١١- امتناع اعادة المعدوم بعيته

المرحلة الثانية

في انقسام الوجود الى خارجي و دهنى

٣٨

الوجود الخارجي و الوجود الذهنی

المرحلة الثالثة

في انقسام الوجود

٤٤

١- الوجود في نفسه والوجود في غيره

٤٥

٢- من الوجود في نفسه ما هو لنفسه ومنه ما هو لنفسه

المرحلة الرابعة

في المواد الثلاث : الوجوب والامكان والامتناع

٤٨

١- تعريف المواد الثلاث

٤٩

٢- انقسام كل من المواد الى ما بالذات و ما بالغير و ما بالقياس

٥١

٣- واجب الوجود ماهيته إنبيه

٥١

٤- الواجب بالذات واجب من جميع الجهات

٥٢

٥- الشيء مالم يجب لم يوجد

٥٣

٦- معانى الامكان

٥٦

٧- الامكان اعتبار عقلى، ولازم للماهية

٥٧

٨- حاجة الممكن إلى العلة

٥٨

٩- الممكن يحتاج إلى علته بقاء

المرحلة الخامسة في الماهية واحكامها

٦٢	١- الماهية من حيث هي ليست الأ
٦٣	٢- اعتبارات الماهية
٦٤	٣- معنى الذاتي والعرضي
٦٥	٤- النوع المجرد منحصر في فرد
٦٦	٥- الكلي والجزئي و نحو وجودهما
٦٧	٦- تميُّز الماهيات و تشخُّصها

المرحلة السادسة في المقولات العشر

٧٠	١- الجوهر والعرض
٧١	٢- اقسام الجوهر
٧٢	٣- الجسم
٧٣	٤- اثبات المادة الاولى والصورة الجمية
٧٤	٥- اثبات الصور النوعية
٧٥	٦- تلازم المادة والصورة
٧٦	٧- النفس والعقل موجودان
٧٧	٨- الكم و انقساماته
٧٩	٩- الكيف و انقساماته
٨٠	١٠- المقولات النسبية

المرحلة السابعة
في العلة والمعلول

١- اثبات العلة والمعلولة	٨٤
٢- انقسامات العلة	٨٥
٣- وجوب وجود المعلول عند وجود العلة التامة، و وجوب وجود العلة	
عند وجود المعلول	٨٦
٤- قاعدة «الواحد»	٨٧
٥- استحالة الدور والتسلسل في العلل	٨٨
٦- العلة الفاعلية وأقسامها	٩٠
٧- العلة النائية	٩٢
٨- العلة الصورية والمادية	٩٣

المرحلة الثامنة
في انقسام الموجود إلى الواحد والكثير

١- معنى الواحد والكثير	٩٦
٢- اقسام الواحد	٩٧

المرحلة التاسعة
في السبق واللحوق والقدم والحدث

١- معنى السبق واللحوق وأقسامها والمعية	١٠٠
٢- ملاك السبق في أقسامه	١٠٢
٣- القدم والحدث وأقسامهما	١٠٣

المرحلة العاشرة
في القوة والفعل

١٠٦	١- معنى القوة والفعل
١٠٧	٢- كل حادث زمان مسبوق بقوة الوجود
١٠٩	٣- تقسيم التغير
١٠٩	٤- تحديد الحركة
١١٠	٥- موضوع الحركة
١١١	٦- فاعل الحركة
١١٢	٧- مسافة الحركة
١١٣	٨- المقولات التي تقع فيها الحركة
١١٥	٩- تعقیب ما مر في الفصل السابق
١١٥	١٠- موضوع الحركة الجوهرية وفاعليها
١١٦	١١- الزمان

المرحلة الحادية عشر
في العلم والعالم والمعلوم

١٢٠	١- تعريف العلم واقسامه
١٢٣	٢- الكلن والجزئي
١٢٤	٣- ينقسم العلم انتقاماً آخر الى كلن وجزئي
١٢٥	٤- انواع التعقل
١٢٦	٥- مفهوم الصور العلمية
١٢٧	٦- ابطال السفسطة

١٢٩	٧- العلم الحصولي حقيقى و اعتبارى
١٣٠	٨- كل مجرد فهو عاقل
١٣٠	٩- العلم الحضورى لا يختص بعلم الشيء بنفسه

المرحلة الثانية عشر

فيما يتعلق بالواجب تعالى

١٣٤	١- الباء ذاتيه تعالى
١٣٥	٢- اثبات وحدانيته تعالى
١٣٦	٣- إله تعالى هو المبدأ المفيس لكـل وجود وكمـال وجودـي
١٣٨	٤- صفاتـه تعالى و معنى اتصافـه بها
١٤١	٥- علمـه تعالى
١٤٢	٦- قدرـته تعالى
١٤٣	٧- حـياتـه تعالى
١٤٤	٨- ارادـته تعالى و كلامـه
١٤٦	٩- فعلـه تعالى و انتـمامـاته
١٤٧	١٠- المقول الطولـية
١٤٨	١١- المقول العرضـية
١٤٩	١٢- العالم المادـي

به نام خدای حکیم خرد دوست

سخنی با خواننده

اسانید و مدرسان فلسفه اسلامی، چه در حوزه و چه در دانشگاه، به این نتیجه رسیده‌اند که بداية الحکمة، به عنوان اولین گام در فراگیری فلسفه اسلامی، کتابی سنگین و دیریاب است، و نوآموزان فلسفه اسلامی باید، سابق بر آن، کتابی را بگذرانند که بیشتر بر تبیین مفاهیم و اصطلاحات و بیان نفس مذعاً تکیه داشته باشد، و کمتر وارد استدلالهای پیچیده و دشوار شود.

در عین حال، انتظار آن است که آن کتاب مقدماتی، به زبان عربی، که زبان اصلی فلسفه اسلامی است، نگارش یافته و نیز به گونه‌ای باشد که در کنار بداية الحکمة و نهایة الحکمة یک سلسله منطقی در آموزش فلسفه را تشکیل دهد. امروزه متخصصان امور تعلیم و تربیت، در تمام زمینه‌های علمی، نظام آموزش تدریجی و مرحله به مرحله را توصیه می‌کنند.

از سوی دیگر، در بسیاری از رشته‌های دانشگاهی و نیز در برخی مراکز حوزوی، مانند مدارس مخصوص طلاب غیرایرانی، که هزاران طلبه علوم دینی

را از سراسر جهان در خود جای داده است، در دوره کارشناسی حجمی معادل چهار واحد برای درس فلسفه اسلامی در نظر گرفته شده است، که به هیچ وجه نمی‌توان بدایاۃ الحکمة را در آن گنجانید، و لذا معمولاً این کتاب ناتمام رها می‌شود.

با توجه به این نکات، نگارنده -که همواره با حسن استقبال اساتید و طلاب و دانشجویان، نسبت به آثار قلمی خود در زمینه‌های مختلف مواجه بوده است - در صدد برآمد تا با تدوین کتابی که پیش رو دارد، این خلاصه را پر کند. التمهید فی الحکمة الالهیة گزیده‌ای است از کتاب بدایاۃ الحکمة، با پاره‌ای تغییرات که حجم آن را به حدود یک سوم رسانده است. اما این گزینش کاملاً منطقی و اصولی بوده است.

در این گزینش ملاک‌های زیر در نظر بوده است:

- ۱- در مواردی که ادله متعددی برای یک مطلب اقامه شده، تنها به ذکر یک دلیل بسته شود، و در انتخاب آن دلیل، سادگی و اتقان ملاک و معیار باشد. فی المثل در بدایاۃ الحکمة برای اثبات اشتراک معنی مفهوم وجود، سه دلیل، برای اثبات زیادت وجود بر ماهیت، سه دلیل، برای اثبات اصالت وجود، چهار دلیل، و برای اثبات امتیاع اعاده معدوم، چهار دلیل اقامه شده است، اما در التمهید، در همه این موارد، به ذکر یک دلیل اکتفا شده است، و این از آن جهت بوده است که استاد در کلاس درس بیشتر به تبیین اصل مطلب پردازد تا اقامه دلیل بر آن. چه بسیار شده است که استاد پیش از تبیین کامل موضوع بحث، به خاطر تراکم ادله، مجبور شده است بیشتر وقت خود را مصروف اثبات مطالب کند، و در واقع دانشجو مجبور بوده است پیش از تصور روشن و صحیح مسأله، آن را تصدیق نماید.

- ۲- در هر بحث بر قول مختار و صحیح از دیدگاه مشهور فلسفه متأخر

تکیه، و به اقوال دیگر در حدّ اشاره اکتفا گردد.

۳- در بداية الحکمة بسیاری از مطالبی که علی الاصول در منطق خواننده من شود، آمده است، مانند بحث جنس و نوع و فصل، حمل شایع و اولی و اقسام حمل شایع، بحث تقابل و اقسام آن، بحث تصور و تصدیق و موارد دیگر. البته نحوه طرح این مباحث در منطق با فلسفه تفاوت‌هایی دارد، اما چون مخاطبان این کتاب، آشنازی‌ای اجمالی با این مباحث را در منطق کسب کرده‌اند، اصل را بر حذف این موارد گذاشتیم، تا فرصت بیشتر برای فراگیری مطالبی که اختصاصی به فلسفه دارد، فراهم گردد.

۴- پاره‌ای از مباحث است که در بداية الحکمة دوبار و گاهی بیشتر، بعینه تکرار شده است، مانند بحث عوالم کلی وجود، قاعدةٰ فرعیت، و نحوه ارتباط متغیر با ثابت. در التمهید مباحث تکراری بداية الحکمة، تنها یک بار آمده است.

۵- پاره‌ای از مطالب بداية الحکمة است که، به واسطهٰ صعوبت و دشواری پیش از حدّ، اساتید را در فهماندن و دانشجویان را در فهمیدن همیشه با اشکال مواجه ساخته است و برخی از مطالب آن جزء معماهای بداية الحکمة به شمار آمده است، مانند بیان اشکال ملاهادی سبزواری فیض و پاسخ علامه فیض به آن در بحث وجود ذهنی (ص ۲۴ - ۲۵). این مباحث نیز در التمهید حذف شده است.
۶- در طرح مباحث، بر مطالب اصلی و محوری تکیه شده، و اشکال و پاسخ‌های ذیل آن، که در واقع تعمیق در فهم مسأله است، حذف و به مرحله دوم آموزش حکمت محول گشته است.

۷- در برخی مباحث، مطلبی مطرح شده که ارتباط مستقیم با اصل بحث ندارد، بلکه به واسطهٰ ذکر آن در کتب کلاسیک فلسفه، در بداية الحکمة نیز آمده است، این موارد نیز در التمهید حذف شده است.

۸- برخی مطالب کم‌فایده نیز در بداية الحکمة آمده است، که پرداختن به

آنها در بدو آشنایی با فلسفه غیر ضروری می‌نماید، مانند بیان معنای عرفی قدیم و حادث (ص ۱۱۴)، مبحث سرعت و بُطْر (ص ۱۳۲) و مبحث انقسامات حرکت (ص ۱۳۴)، این موارد نیز در التمهید نیامده است.

البته مدعی نیست نکات فوق صد در صدر رعایت شده است - بلکه در برخی موارد عمدأً به لحاظ رعایت نکات مهمتر خلاف آن انجام شده است - اما سعی داشتم آنها را بکار بندم.

خلاصه سخن آنکه نسبت التمهید به بدایة الحکمة، همان نسبت بدایة الحکمة به نهایة الحکمة است، و در عین حال که خود کتابی مستقل است، مقدمه‌ای بر آن دو کتاب نیز به شمار می‌رود. باز هم تأکید می‌کنم: التمهید به هیچ وجه جایگزین بدایة الحکمة نیست، بلکه مقدمه ورود در آن است.

* * *

معرفی چند اثر فلسفی

در کنار زمینه‌های مختلف پژوهشی، فلسفه اسلامی یکی از عمدۀ ترین رشته‌های مورده علاقه‌ام بوده است، و تاکنون از این قلم آثار زیاد در زمینه فلسفه اسلامی به طبع رسیده است:

یک) ترجمه بدایة الحکمة، که نخستین کار فلسفی جدی من بوده است و اکنون که در حال نگارش این مقدمه هستم، چاپ چهارم آن، با ویرایش کلّی و تصحیح و اصلاح مجدد، همراه با متن عربی بدایة الحکمة توسط انتشارات دارالعلم در قم، منتشر شده است.

دو) شرح مبسوط بدایة الحکمة، در چهار جلد، که نگارش آن سه سال به طول انجامید. جلد نخست این مجموعه را انتشارات الزهراء در تهران و سایر مجلدات آن را انتشارات دفتر تبلیغات در قم منتشر کرده است و اکنون چاپ

سوم آن در آستانه نشر است. اقبال فراوان علاقمندان فلسفه به این کتاب موجب گشت آقای حبیب فیاض، که فلسفه پژوهی از اهالی لبنان است، این کتاب را به زبان عربی ترجمه و با عنوان دروس فلسفیة فی شرح بداية الحکمة در لبنان به طبع برساند.

(س) شرح مختصر نهاية الحکمة در سه جلد. این اثر در سالهای ۱۳۷۱ و ۱۳۷۲ هجری شمسی سامان یافت. جلد نخست آن را انتشارات الزهراء و سایر مجلدات را انتشارات دفتر تبلیغات به طبع رساند. چاپ سوم این کتاب، اخیراً منتشر شده است.

(چهار) شرح مصطلحات فلسفی، کتابی است مختصر برای آشنایی فلسفه‌آموزان با اساسی‌ترین مفاهیم و اصطلاحات فلسفه. این کتاب را نیز انتشارات دفتر تبلیغات به طبع رساند.

(پنج) دروس فلسفه. این کتاب مشتمل بر یک دوره فلسفه اسلامی است و آمتهای مسائل فلسفه اسلامی با شرح و تفصیل و توضیح کامل در آن نگارش یافته است. مطالب کتاب در قالب چهل درس، همراه با چکیده مطالب و پرسش، تنظیم شده است. این کتاب را قبل از انتشار، در یکی از مراکز علمی حوزه علمیه قم تدریس کردم، و بخشهای مختلف آن را برخی از عزیزان، از جمله حجۃ‌الاسلام و المسلمین غلام‌رضا فیاضی، حجۃ‌الاسلام محمد تقی سبحانی و دکتر محمد سعیدی مهر، مورد بازبینی قرار دادند و اصلاحات و تذکرات سودمندی جهت رفع نقصانش آن به نگارنده دادند که در همینجا از همه آنان تشکر می‌شود. این کتاب در سال ۷۴ توسط مؤسسه انتشارات دارالعلم منتشر شد و تا آنجا که اطلاع دارم در برخی از مراکز حوزه‌ی تدریس می‌شود.

تشکر و قدردانی

در اینجا باید از دوست فاضل و فلسفه پژوهیم، جناب آقای شمس‌علی، که سراسر این مکتوب را خوانده و بیش از چهل نکته را در نامه‌ای بلند به نگارنده تذکر داد، تشکر کنم.

همچنین از جناب آقای محمد حسینی فرد مسؤول محترم مؤسسه حروف‌چینی سجاد که با سرعت و دقت و حُسن سلیقه، کار حروف‌چینی این اثر را به انجام رساند، قدردانی می‌کنم. خداوند یار و توفیق الهی همراحتان باد.

از خوانندگان عزیز و ارجمند نیز که قدرشناسی‌هایشان همواره مشوق این کمترین بوده است، سپاسگزارم.

پایان سخن آنکه اگر کمبودی در این کتاب مشاهده کردید عفو نمایید، و اگر حُسنه دیدید و بهره‌ای برداشت از دعای خبر درین نورز بذد، که دست خالی است و عمر برباد رفته است و جز به رحمت و بخشایش الهی، دل نیسته‌ام.

والحمد لله رب العالمين

علی شیروانی

حوزة علمیة قم

محرم الحرام ۱۴۱۷

معرفی دوره التمهید فی العلوم الاسلامیة

به عقیده نگارنده، مجتمع آموزشی ما، اعم از حوزه و دانشگاه، نیاز مبرمی به کتابهای آموزشی با سبکها و شیوه‌های نوین آموزشی دارد. این نیاز، به ویژه در زمینه علوم اسلامی، بسیار چشمگیر است. چراکه با پیروزی انقلاب اسلامی، طیف وسیعی از جوانان این کشور، و بلکه جهان اسلام، در صدد آشنایی با علوم اسلامی برآمده‌اند، و باید برای آنان کتابهای متناسب تدوین شود.

نگارنده سالهاست این نیاز را دریافته و در آرزوی برداشتن گامی، هرچند کوچک، در پاسخ به این نیاز بوده است. سرانجام این ایده به تدوین مجموعه عربی التمهید فی العلوم الاسلامیة، و دوره فارسی آشنایی با علوم اسلامی متنه شد. و بزیگهای این مجموعه از قرار زیر است:

- ۱- کتابهای این مجموعه تقریباً همگی به صورت متنی و در کمال ایجاز و اختصار تنظیم شده است، و بیشتر آنها باید با کمک استاد خوانده شود؛ به دیگر سخن، کتابهای این مجموعه، کتابهای درسی است.
- ۲- مخاطبان این مجموعه کسانی هستند که تازه می‌خواهند علوم اسلامی را

فرا بگیرند. و کتابهای این مجموعه در هر عنوان، نخستین کتابی است که خوانده می‌شود.

۳- برای هر عنوان، یک یا دو کتاب، برای دوره‌های دوم و سوم، معرفی شده است. در واقع ایده نگارنده آن بوده است که مثلاً علم منطق را دانشجو یا طلبه باید مرحله به مرحله بیاموزد. برای مرحله اول منطق، التمهید فی علم المنطق تدوین شد، و برای مرحله دوم آن، المطلع از علامه مظفر، و برای مرحله سوم، منطق اشارات، نوشته بوعلی همراه با شرح خواجه نصیر طوسی معرفی شده است.

۴- تلاش شده است کتابی که در دوره التمهید فی العلوم الاسلامیة یا دوره آشایی با علوم اسلامی تدوین می‌شود، کاملاً مناسب با کتاب دوم و سوم باشد که معرفی می‌شود. مثلاً التمهید فی الحکمة الالهیة، کاملاً مسخران و مناسب با بدایة الحکمة است که برای مرحله دوم در نظر گرفته شده است.

۵- سعی شده است در هر عنوان، کتاب، به دو زبان عربی و فارسی باشد. عربی آن در سلسله التمهید فی العلوم الاسلامیة و فارسی آن در دوره آشایی با علوم اسلامی. فی المثل ترجمه التمهید فی الحکمة الالهیة با عنوان آشایی با حکمت الہی، عرضه شده است.

۶- اگر در یک موضوع کتابی یافتیم که غرض را در حد مطلوب تأمین می‌کند، همان کتاب را، با تصحیح و حروفچینی و صفحه‌آرایی امروزین، و در صورت نیاز همراه با مقدمه، با نام همان نویسنده در این مجموعه قرار داده‌ایم. مثلاً در عرفان عملی، متأذل السائرين خواجه عبدالله انصاری کتاب مناسبی است، لذا آن را تصحیح کرده، همراه با مقدمه‌ای حدود ۲۰ صفحه در این سلسله قرار داده‌ایم.

مقدمة في تعريف هذا الفن و موضوعه و غايته

الحمد لله ، وَلَهُ الشَّنَاءُ بِحَقِيقَتِهِ ، وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى زَوْلِهِ مُحَمَّدٌ خَيْرٌ خَلِيقَتِهِ وَآلُهُ الطَّاهِرِينَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ وَعَنْرِتِهِ .

الحكمة الإلهية - و تسمى ايضاً الفلسفة الأولى والعلم الأعلى - علم يبحث فيه عن أحوال الموجود بما هو موجود، و موضوعها ، هو الموجود ، بما هو موجود و غايتها :

١- معرفة الموجودات على وجه كلّي ،

٢- و تمييزها مما ليس بوجود حقيقى ،

٣- و معرفة العلل العالية للوجود ، و بالأخص العلة الأولى التي إليها تنتهي سلسلة الموجودات ، و أسمائها الحسنى ، و صفاتيه الغلبا ، و هو الله عز اشتمة .

المرحلة الاولى

في كليات مباحث الوجود

- ١ -

بداهة مفهوم الوجود

مفهوم الوجود بدائيٌّ معمولٌ ببنفس ذاتِه، لا يحتاجُ فيه إلى توسيطٍ شيءٌ آخرٌ، فلا معرفَ له من حدٍ أو رسمٍ، لوجوبِ كونِ المعرفَ أجلٍ و أظهرَ من المعرفَ. فما أورَدُ في تعريفِه من أنَّ «الوجود»، او «ال موجود بما هو موجود»، هو الثابتُ القينُ او «الذى يمكنُ أن يُخبرَ عنه» من قبيلِ شرحِ الاسمِ، دونِ المعرفَ الحقيقيِ.

- ٢ -

مفهوم الوجود مشترك معنوى

يحمل الوجود على موضوعاته بمعنى واحد اشتراكاً معنوياً. و من الدليل عليه: أنا نقسم الوجود إلى أقسامه المختلفة، كتقسيمه إلى وجود الواجب وجود الممكن؛ و تقسيم وجود الممكن إلى وجود الجوهر وجود العَرَضِين؛ ثم وجود الجوهر إلى أقسامه، و وجود العَرَضِين إلى أقسامه؛ و من المعلوم أن التقسيم يتوقف في صحته على وحدة المفسم و وجوده في الأقسام.

- ٣ -

الوجود زائد على الماهية عارض لها

بمعنى أن المفهوم من أحدهما غير المفهوم من الآخر، فللعقل أن يجرّد الماهية - و هي ما يقال في جواب ما هو - عن الوجود، فيعتبرها وحدتها، فيقللها، ثم يصفها بالوجود، و هو معنى العَرَضِين؛ فليس الوجود عيناً للماهية و لا جزءاً لها. و الدليل عليه: أن الوجود يصح سلبة عن الماهية، و لو

كان عيناً أو جزءاً لها ، لم يصح ذلك؛ لاستحالـة سلب عين
الشيء وجزئـه عنه.

- ٤ -

أصلـة الـوـجـود واعتـبارـيـة المـاهـيـة

إـنـا لـأـرـتـابـ فـى أـنـ هـنـاكـ أـمـورـاـ وـاقـعـيـةـ ، ذـاتـ آـثـارـ وـاقـعـيـةـ ،
لـبـسـتـ بـوـهـمـ الـواـهـمـ ، ثـمـ نـسـتـرـعـ مـنـ كـلـ مـنـ هـذـهـ الـأـمـورـ الـمـشـهـوـدـةـ
لـنـاـ . فـى عـيـنـ أـنـهـ وـاحـدـ فـى الـخـارـجـ . مـفـهـومـيـنـ اـثـيـنـ ، كـلـ مـنـهـماـ
غـيـرـ الـآـخـرـ مـفـهـومـاـ وـ إـنـ أـسـحـداـ مـصـدـاقـاـ ، وـ هـمـاـ الـوـجـودـ وـ
الـمـاهـيـةـ ، كـالـأـنـسـانـ الـذـىـ فـىـ الـخـارـجـ ، الـمـنـتـرـعـ عـنـهـ أـنـهـ
إـنـسـانـ وـ أـنـهـ مـوـجـودـ .

وـ قـدـ اـخـتـلـفـ الـحـكـمـاءـ فـىـ الـأـصـيلـ مـنـهـماـ ، أـىـ فـىـ أـنـ الـحـقـيـقـةـ
الـعـيـنـيـةـ الـتـىـ تـبـيـهـاـ بـالـضـرـورـةـ ، هـلـ هـىـ الـوـجـودـ اوـ الـمـاهـيـةـ؟ـ
فـذـهـبـ الـمـشـأـوـنـ إـلـىـ أـصـالـةـ الـوـجـودـ ، وـ تـبـيـهـ إـلـىـ الـاـشـرـافـيـنـ
الـقـوـلـ بـاـصـالـةـ الـمـاهـيـةـ . وـ أـمـاـ القـوـلـ بـاـصـالـتـهـمـاـ مـعـاـ ، فـلـمـ يـذـهـبـ
إـلـىـهـ أـحـدـ مـنـهـمـ ، لـاستـلزمـ ذـلـكـ كـوـنـ كـلـ شـيـءـ شـيـئـنـ اـثـيـنـ ، وـ
هـوـ خـلـافـ الـضـرـورـةـ .

و الحق ما ذهب إليه المتأثرون ، من أصلية الوجود .
والبرهان عليه : أن الماهية من حيث هي ليست إلا هي ،
مساوية النسبة إلى الوجود والعدم ، فلو لم يكن خروجها من
حد الاستواء إلى مستوى الوجود ، بحيث تترتب عليها الآثار ،
بواسطة الوجود ، كان ذلك منها انقلاباً ، وهو محال بالضرورة ،
فالوجود هو المخرج لها عن حد الاستواء فهو الأصيل .

وللقاليلين بأصلية الماهية واعتبارية الوجود حجج
مدحولة ، كقولهم : لو كان الوجود أصيلاً ، كان موجوداً في
الخارج ، فله وجود ، ولو لم يوجد وجود ، فيتسلسل ، وهو محال .
وأجيب عنه بأن الوجود موجود ، لكن يتغير ذاته ،
لابد من آخر ، فلا يذهب الأمر إلى غير النهاية . فالحق أن
الوجود موجود بذاته والماهية موجودة بعرض الوجود .

- ٥ -

الوجود حقيقة واحدة مشككة

يختلف القائلون بأصلية الوجود ، فذهب بعضهم إلى
أن الوجود حقيقة واحدة مشككة ، وهو المنسب إلى

الفهلوتين من حكماء الفرسين؛ وهو الصحيح. فالوجودُ عندَهم ، لكونِه ظاهراً بذاته مظهراً لغيره من الماهيات ، كالنور العتني ، الذي هو ظاهر بذاته مظاهر لغيره من الأجسام الكثيفية للأبصار .

فكما أن النور العتني نوعٌ واحدٌ ، حقيقة أنه ظاهر بذاته مظاهر لغيره ، وهذا المعنى متحققٌ في جميع مراتب الأشعة والأظللة ، على كثريتها و اختلافها ، فالنور الشديد شديد في نوريته التي يشارك فيها النور الضعيف ، والنور الضعيف ضعيف في نوريته التي يشارك فيها النور الشديد ، فليست شدة الشديد منه جزءاً مقرضاً للنور عليه حتى يخرج الضعيف منه ، و لا عرضاً خارجاً عن الحقيقة ، وليس ضعف الضعيف قادحاً في نوريته ، و لا أنه مركب من النور و الظلمة لكونها أمراً عدانياً ، بل شدة الشديد في أصل النورية ، وكذا ضعف الضعيف ، فلنور عرض عريض باعتبار مراتبه المختلفة بالشدة و الضعف ، و لكل مرتبة عرض عريض باعتبار مراتبه المختلفة من الأجسام الكثيفية ؛

كذلك الوجود حقيقة واحدة ذات مراتب مختلفة متمايزة

بالشدة و الضعف ، و التقدُّم والتأخر ، و غير ذلك ، فيزجع ما به الامتياز فيها إلى ما به الاشتراك ، و ما به الاختلاف إلى ما به الاتحاد؛ فليست خصوصيَّةٌ شيءٌ من المراتب جزءاً مقوِّماً للوجود ، ببساطته ، و لا أمراً خارجاً عنه ، لأنَّ أصلَّه الوجود يُبطلُ ما هو غيرهُ الخارجُ عنه ، بل الخصوصيَّةُ في كُلِّ مرتبةٍ مقوِّمةٌ لنفسِ المرتبة - بمعنى ما ليس بخارجٍ منها .

ولها كثرة طولية باعتبار المراتب المختلفة الآخذة من أضعف المراتب ، و هي التي لا فعالية لها إلا عدم الفعلية و هي المادة الأولى الواقعَة في أفقِ العدم ، ثم تتصاعدُ المراتب إلى أن تنتهي إلى المرتبة الواجبة لذاتها ، و هي التي لا أحد لها إلا عدم الحد. ولها كثرة عرضية باعتبار تخصيصها بالماهيات المختلفة التي هي مثار الكثرة.

و ذهبَ قومٌ من المشائين إلى كون الوجود حقائقَ متباعدةً بتمامِ ذاتِها ، و هو فاسدٌ لأنَّ مفهومَ الوجود واحدٌ ، والمفهوم الواحد لا يتسعُ من الحقائق المتباعدة بتمامِ ذاتِها.

- ٦ -

حقيقة عروض الوجود للماهية

عروض الوجود للماهية و ثبوة لها ليس من قبيل العروض المقولي ، الذي يتوقف فيه ثبوت العارض على ثبوت المعروض قبله ، فانَّ حقيقة ثبوت الوجود للماهية هي ثبوت الماهية به ، لأنَّ ذلك هو مقتضى أصليتها و اعتباريتها ، وإنما العقل لمكان أنسجه بالماهيات يفترض الماهية موضوعة ، و يتحمل الوجود عليها ، و هو في الحقيقة من عكيس العمل.

وبذلك يتندفع الاشكال المعروفة في حمل الوجود على الماهية ، من أنَّ قاعدة الفرعية أعني أنَّ «ثبوت شيء لشيء» فرع ثبوت المثبت له» توجب ثبوتاً للمثبت له قبل ثبوت المثبت؛ فثبوت الوجود للماهية يتوقف على ثبوت الماهية قبله؛ فان كان ثبوتها عين ثبوته لها ، لزِمَّ تقدُّم الشيء على نفسه؛ وإن كان غيره ، توقف ثبوته لها على ثبوت آخر لها؛ و هُلْمَ جرأاً ، فيتسلسل.

و الجواب أنَّ القاعدة إنما تجترى في «ثبوت شيء لشيء» لا في «ثبوت الشيء» ، و بعبارة أخرى: مَبْعِذُى القاعدة هو

الهليّة المركبة، دون الهليّة البسيطة، كما في ما نحن فيه.

- ٧ -

أحكام الوجود السلبية

للوجود أحكام سلبية. منها: أنَّ الوجود لغيرِ له، و ذلك لأنَّ انحصارَ الأصلية في حقيقته يتلزمُ بطلانَ كُلَّ ما يفترضُ غيراً له أجنبياً عنه ، بطلاناً ذاتياً.

و منها: أنه لا ثانٍ له، لأنَّ أصلية حقيقته الواحدة، و بطلانَ كُلَّ ما يفترضُ غيراً له ، ينفي عنه كُلَّ خليطٍ داخلٍ فيه او منضمٍ إليه ، فهو صرفٌ في نفسه؛ و صرفُ الشيء لا ينتهي و لا يتكرر ، فكُلُّ ما فرض له ثانياً عادَ أولاً ، و إلا امتناز عنـه بشيءٍ غيره داخلٍ فيه او خارجٍ عنه ، و المفروض انتفاءه؛ هذا خلف.

- ٨ -

معنى نفس الامر

قد ظهرَ مما تقدَّم: أنَّ لحقيقة الوجود ثبوتاً و تحققأً بنفسه ، بل الوجود عينُ الثبوت و التتحقق؛ و أنَّ للماهيات - و هي التي ثقائـ

في جواب ما هو و توجّد تارة بوجود خارجي فنظهر آثارها و تارة بوجود ذهنی فلا ترتب عليها الآثار - ثبوتاً و تحققاً بالوجود ، لابنیس ذاتها ، وإن كانوا متحدین في الخارج؛ و أن المفاهيم الاعتبارية العقلية - و هي التي لم تنتزع من الخارج ، وإنما اعتبرها العقل بنوع من التعامل لضرورة تضطّر إلى ذلك ، كمفاهيم الوجود والوحدة والعلية و نحو ذلك - أيضاً لها نظر ثبوت بشروط مصاديقها المحكية بها ، وإن لم تكن هذه المفاهيم مأخوذه في مصاديقها أخذ الماهية في أفرادها و في حدود مصاديقها.

و هذا الثبوت العام ، الشامل لشروع الوجود و الماهية و المفاهيم الاعتبارية العقلية ، هو المستند بـ «نفس الأمر» التي يعتبر صدق القضايا بمطابقتها فيقال: إن كذا كذا في نفس الأمر . توسيع ذلك : أن من القضايا ما موضوعها خارجي بحكم خارجي؛ كقولنا: «الواجب ، تعالى ، موجود» و قولنا: «خرج من في البلد» و قولنا: «الإنسان ضاحك بالقوّة» و صدق الحكم فيها بمطابقته للوجود العيني؛ و منها : ما موضوعها ذهنی بحكم ذهنی ، او خارجي

ما خود بحكم ذهني؟ كقولنا: «الكلئ إما ذاتي أو عرضي»، و«الإنسان نوع»، وصدق الحكم فيها بمطابقته للذهن، لكون مفهمن ثبوتها هو الذهن، وكلاً القسمين صادقان بمطابقتهما لنفس الأمر في «الثبوت النفس الأمثل» أعمّ مطلقاً من كلٍ من «الثبوت الذهني» و«الخارجي».

- ٩ -

الشيئية تساوق الوجود

الشيئية تسايق الوجود، و العدم لا شبيهة له ، اذ هو بطلان ممحض لا ثبوت له، فالثبوت والنفي في معنى الوجود و العدم . و عن المعتزلة : «أنَّ الثبوت أعمَّ مطلقاً من الوجود» ، فبعض المعدوم ثابت عندهم ، وهو المعدوم الممكِن؛ ويكون حينئذ النفي أخص من العدم ، ولا يشمل إلا المعدوم الممتنع . وهو باطل ، لقضاء الفطرة بأنَّ العدم بطلان لاشيئته له.

- ١٠ -

لا تمييز ولا علية في العدم

أما عدم التمييز، فلأثره فرعُ البُثُّ و الشَّبَيْتَةُ، و لا ثُبُّ و لاشبيتة في العدم. نعم ربما يتميّز عدم من عدم باضافه الوهم إيهاه إلى الملائكة و أقسام الوجود، ففيتميّز بذلك عدم من عدم؛ كعدم البصر، و عدم السمع، و عدم زيد، و عدم عمرو، و أما العدم المطلق فلا تميّز فيه.

و أما عدم العلية في العدم، فلبطلانيه و انتفاء شبيته. و قولهم: «عدم العلة علة لعدم المعلول» قول على سبيل التقرير و المجاز؛ فقولهم مثلاً: «لم يكن غَيْرَه فلَم يَكُنْ مَطْرَأً» معناه بالحقيقة: أنه لم يتحقق العلية التي بين وجود الغير و وجود المطرأ.

- ١١ -

امتناع إعادة المعدوم بعينه

قالت الحكمة: «إن إعادة المعدوم بعينيه ممتنعة»، و تبعهم فيه بعض المتكلمين، و أكثرهم على الجواز.

وقد عَدَ الشِّيخُ «امتناع إعادة المعدوم» ضروريًا، و هو من الفِطريات ، لِقضاءِ الفطرةِ بِطْلَانِ شِيَّةِ المعدوم ، فَلَا يَتَصَفُ بالاعادة.

و القائلون بنظرية المسألة احتجوا عليه بأنَّه:

لو جاز للمعدوم في زمانٍ أن يعاد في زمان آخر ، بعينيه ، لِزَمَن تخلُّلِ العدُم بين الشيء و نفيه ، و هو محال ، لأنَّه حينئذ يكون موجوداً بعينيه في زمانين بينهما عدم متخللاً.

و عَمَدةُ ما دعا المحوَّزين إلى القول بِجوازِ الاعادةِ زَغْمُهم أنَّ القَعَادَ ، و هو مَا نَطَقَت به الشرائعُ الحَقَّةُ ، من قبيلِ إعادةِ المعدوم.

و يردُّهُ: أنَّ الموتَ نوعٌ استكماليٌ ، لا انعدامٌ و زوالٌ.

المرحلة الثانية

فى انقسام الوجود
إلى خارجى وذهنى

الوجود الخارجي و الوجود الذهني

المشهور بين الحكماء أنَّ للماهياتِ ، وراء الوجودِ الخارجيِّ - و هو الوجودُ الذي يترتبُ عليها فيه الآثارُ المطلوبةُ منها - وجوداً آخرَ لا يترتبُ عليها فيه الآثارُ، و يسمى وجوداً ذهنياً. فالإنسانُ الموجودُ في الخارجِ قائمٌ لا في موضوعٍ ، بما أنه جوهرٌ، و يصحُّ أن يفرضَ فيه أبعاداً ثلاثةً بما أنه جسمٌ، و بما أنه نباتٌ و حيوانٌ و إنسانٌ ، دونَ فينبئُ نباتيةً و حيوانيةً و ناطقةً ، و يتظاهرُ معه آثارُ هذه الأجناسِ و الفصوصِ و خواصُها. و الإنسانُ الموجودُ في الذهنِ المعلومِ لنا إنسانٌ ذاتاً ، واجدٌ بعده ، غيرَ أنه لا يترتبُ عليه شيءٌ من تلك الآثارِ الخارجية.

و ذهب بعضهم إلى أن المعلوم لنا ، المستنى بالوجود الذهني ، شبيه الماهية لنفسها ، والمراد به عَرْض و كيف قائم بالنفس ، بُيَان المعلوم الخارجي في ذاته . ريشابهه و يحكيه في بعض خصوصياته ؛ كصورة الفرس المنقوشة على الجدار الحاكمة للفرس الخارجي . و هذا في الحقيقة سفطٌ ، ينسد معها باب العلم بالخارج من أصله .

و ذهب بعضهم إلى إنكار الوجود الذهني مطلقاً ، وأن علم النفس بشيء إضافية خاصة منها إليه . و يردّه : العلم بالمعدوم ، إذ لا معنى محضأً للإضافة إلى المعدوم .
و احتيج المشهور على ما ذهبوا إليه من الوجود الذهني بأنته :

أنت تحكم على المعدومات بأحكام إيجابية ؛ كقولنا : « بحر من زيتٍ كذلك » و قوله : « اجتماع النقىضين غير اجتماع الصدرين » ، إلى غير ذلك ؛ والإيجاب إثبات ، وإثبات شيء لشيء فرع ثبوت الثابت له ؛ فلهذه الموضوعات المعدومة وجود ، فإذا ليس في الخارج ففي موطن آخر ، ونستقيه الذهن .

تتمة

قد انتشَّكِلَ على وجود الماهيات في الذهن - بمعنى حصولها بأنفُسها فيه - اشكالات:

الاشكال الأول: أن القول بحصول الماهيات بأنفسها في الذهن يستلزم كون الشيء الواحد جوهراً و عرضاً معاً، وهو محال. بيان الملازمة: أن الجوهر المعمول في الذهن جوهر، بناء على انحفاظ الذاتيات، وهو يعنيه عرض ، لقيامه بالنفس قيام العرض بمعروضه. وأما بطلان اللازم ، فللزوم كونيه قائماً بال موضوع وغير قائم به.

الاشكال الثاني: أن الماهية الذهنية مندرجة تحت مقوله الكيف ، بناء على ما ذهبوا إليه من كون الصور العلمية كفييات نفسانية، ثم إننا إذا تصوّرنا جوهراً ، كان مندرجأ تحت مقوله الجوهر - لأنحفاظ الذاتيات - و تحت مقوله الكيف ، كما تقدم؛ و المقولات متباعدة تماماً الذوات ، فيلزم الناقص في الذات. و كذا إذا تصوّرنا مقوله أخرى غير الجوهر ، كانت الماهية المتصورة مندرجة تحت مقولتين. وكذا لو تصوّرنا كيماً محسوساً ، كان مندرجأ تحت الكيف المحسوسين و الكيف

الفنسيّ، و هو اندراجُ شئٍ واحدٍ تحتَ نوعينِ متباينينِ من
مقوله، واستحالته ضروريّة.

و قد اجاب عن الاشكال صدر المتألهين في كثيرو، بلزوم
الفرق في إيجاب الاندراج بين العمل الأولى وبين العمل
الشائع، فالشانى يوجبه دون الأولى. بيان ذلك: أنَّ مجردة أخذ
مفهوم جنسى او نوعى في حدٌ شئٍ و صدقه عليه لا يوجب
اندراج ذلك الشئ تحتَ ذلك الجنس او النوع، بل يتوقفُ
الاندراج تحتَه على ترثِّ آثار ذلك الجنس او النوع الخارجية
على ذلك الشئ.

فمجردة أخذ الجوهر و الجسم مثلاً في حدِّ الانسان - حيثُ
يقال: «الانسان جوهرُ جسم نام حسائُ منتحرٌ بالارادةِ ناطقٌ» -
لا يوجب اندرجَّة تحتَ مقوله الجوهر او جنسِ الجسم ، حتى
يكونَ موجوداً لافى موضوع باعتبارِ كونيه جسماً، وهكذا.
وكذا مجردُ أخذِ الكلم و الاتصال في حدِّ السطح - حيثُ
يقال: «السطح كتمٌ مُتصلٌ قارٌ منقسمٌ في جهتين» - لا يوجب
اندرجَّة تحتَ الكلم و المتصلِ مثلاً، حتى يكونَ قابلاً للانقسام
بذاته من جهةِ أنه كتم ، و مشتملاً على الفصل المشترك من

جهة أنَّه مُتصلٌ ، وَ هَكُذا .

وَ لَوْ كَانَ مَجْرِدُ صَدِيقِ مفهومٍ عَلَى شَيْءٍ مُوْجِبًا لِلَانْدِرَاجِ ،
لَكَانَ كُلُّ مفهومٍ كُلُّ فَرْدًا لِلنَّفِيسِ ، لِصَدِيقِهِ بِالْحَمْلِ الْأُولَى عَلَى
نَفِيسِهِ ، فَالَانْدِرَاجُ يَتَوَقَّفُ عَلَى تَرْثِيبِ الْأَثَارِ ، وَ مَعْلُومٌ : أَنَّ
الْأَثَارَ إِنَّمَا يَكُونُ فِي الْوِجُودِ الْخَارِجِيِّ دُونَ الْذَّهْنِيِّ .

فَتَبَيَّنَ : أَنَّ الصُّورَةَ الْذَّهْنِيَّةَ غَيْرُ مُنْدَرَجَةٍ تَحْتَ مَا يَصُدُّقُ
عَلَيْهَا مِنَ الْمَقْولَاتِ ، لِعدَمِ تَرْثِيبِ آثَارِهَا عَلَيْهَا ، لَكِنَّ الصُّورَةَ
الْذَّهْنِيَّةَ إِنَّمَا لَا تَتَرْثِيبُ عَلَيْهَا آثَارُ الْمَعْلُومِ الْخَارِجِيِّ مِنْ حِيثُ
هُنَّ وَجُودٌ مُقْبِسٌ إِلَى مَا بِهَا مِنَ الْوِجُودِ الْخَارِجِيِّ . وَ أَنَّا مِنْ
حِيثُ إِنَّهَا حَاصِلَةٌ لِلنَّفِيسِ حَالًا أَوْ مُلْكَةً نَظَرًا عَنْهَا الْجَهَلُ ، فَهُنَّ
وَجُودٌ خَارِجِيٌّ مُوْجُودٌ لِلنَّفِيسِ نَاعِتُ لَهَا ، يَصُدُّقُ عَلَيْهِ حَدُّ
الْكِيفِ بِالْحَمْلِ الشَّائِعِ ، وَ هُوَ أَنَّهُ «عَرْضٌ لَا يَقْبُلُ قَسْمَةً وَ
لَا نَسْبَةً لِذَاتِهِ» ، فَهُوَ مُنْدَرَجٌ بِالذَّاتِ تَحْتَ مَقْوِلَةَ الْكِيفِ ، وَ إِنَّ
لَمْ يَكُنْ مِنْ جَهَةِ كَوْنِهِ وَجُودًا ذَهْنِيًّا مُقْبِسًا إِلَى الْخَارِجِ دَاخِلًا
تَحْتَ شَيْءٍ مِنَ الْمَقْولَاتِ ، لِعدَمِ تَرْثِيبِ الْأَثَارِ؛ اللَّهُمَّ إِلَّا تَحْتَ
مَقْوِلَةَ الْكِيفِ بِالْعَرْضِ .

المرحلة الثالثة

في انقسام الوجود

إلى ما في نفسه وما في غيره،
و انقسام ما في نفسه إلى مالنفسه و مالغيره

- ١ -

الوجود في نفسه والوجود في غيره

من الوجود: ما هو في غيره، و منه: خلافة؛ و ذلك أنت إذا اعتبرنا القضايا الصادقة ، كقولنا: «الإنسان ضاحك» وجدنا فيها وراء الموضوع والمحمول أمراً آخر به يرتبط و يتصل بعضهما إلى بعض ، ليس يوجد إذا اعتبر الموضوع وحده ، و لا المحمول وحده ، و لا إذا اعتبر كلّ منهما مع غير الآخر ، فله وجود ، ثم إن وجوده ليس ثالثاً لهما ، واقعاً بينهما ، مستقلّاً عنهما: و إلا احتاج إلى رابطين آخرين يربطانه بالطرفين ، فكان المفروض ثلاثة خمسة ، ثم الخامسة تسعه ، و هلمّ جرّاً ، و هو باطل .
فوجوده قائم بالطرفين ، موجود فيما ، غير خارج منها و

لامستقل بوجهٍ عنَّهُما، لا معنى له مستقلاً بالمفهوميَّة؛ ونسمَّيهُ: «الوجودُ الراَبِطُ» و ما كان بخلافِيهِ؛ كوجود الموضع و العَهْمُولِيُّ، و هو الذي له معنى مستقلٌ بالمفهوميَّة نسمَّيهُ: «الوجودُ المَحْمُولِيُّ» و «الوجودُ المَسْتَقْلُ»؛ فإذاً الوجودُ منقسم إلى: «مستقلٌ» و «راَبِطٌ» و هو المطلوب.

- ٢ -

من الوجود في نفسه ما هو لغيره و منه ما هو لنفسه

والمراد بـ«كون وجود الشيءٍ لغيره أن يكون الوجودُ الذي له «في نفسيه» - و هو الذي يطرُدُ عن ماهيَّتهِ العَدَمَ - هو بعينِه يطرُدُ عَدَمًا عن شئٍ آخرٍ لعدم ذاتِيهِ و ماهيَّتهِ، و إلَّا كان يوجدُ واحدٌ ماهيَّتانِ، و هو كثرةُ الواحدِ؛ بل عَدَمًا زائداً على ذاتِيهِ و ماهيَّتهِ، له نوعٌ مقارنةٌ له؛ كالعلمُ الذي يطرُدُ بوجودِه العَدَمَ عن ماهيَّتهِ الْكِيفِيَّةِ، و يطرُدُ به بعينِه عن موضوعِه الجهلُ، الذي هو نوعٌ من العَدَمِ يقارِئُهُ؛ وكالقدرةُ فانها كما تطرُدُ عن ماهيَّتها العَدَمَ، تُطرُدُ بعينِها عن موضوعِها العَجَزُ.

و الدليل على تحقق هذا القسم وجودات الأعراض؛ فان كلاً منها كما يطرد عن ماهيّة نفيّه العدم، يطرد بعินه عن موضوعه نوعاً من العدم؛ وكذلك الصور النوعية الجوهرية، فان لها نوع حصول لمواذها تكميلها و تطرد عنها نقصاً جوهرياً، وهذا النوع من الطرد هو المراد بكون «الوجود لغيره» و كونيه ناعتاً.

و يقابل ما كان طارداً لعدم نفيّه فحسب ، كالأنواع التامة الجوهرية كالإنسان و الفرزين؛ و يسمى هذا النوع من الوجود «وجوداً لنفسه»؛ فإذاً المطلوب ثابت ، و ذلك ما أردناه.

المرحلة الرابعة

في الموارد الثلاث:

الوجوب والامكان والامتناع

- ١ -

تعريف المواد الثلاث وانحصراتها فيها

كُل مفهوم إذا قيس إلى الوجود، فَإِنما أَنْ يَجْبَ لَهُ، فَهُوَ
الواجِبُ؛ أَوْ يَمْتَنَعُ، وَهُوَ النَّمْتَنِيُّ؛ أَوْ لَا يَجْبَ لَهُ وَلَا يَمْتَنَعُ،
وَهُوَ الْمُمْكِنُ؛ فَإِنَّمَا أَنْ يَكُونَ الْوِجْدَنَ لَهُ ضَرُورِيًّا، وَهُوَ
الْأَوَّلُ؛ أَوْ يَكُونَ الْعَدْمُ لَهُ ضَرُورِيًّا، وَهُوَ الثَّانِيُّ؛ وَإِنَّمَا أَنْ
لَا يَكُونَ شَيْءًا مِنْهُمَا لَهُ ضَرُورِيًّا، وَهُوَ الثَّالِثُ. وَإِنَّمَا احْتِمَالُ
كُوْنَ الْوِجْدَنَ وَالْعَدْمِ كُلَّيْمَا ضَرُورِيَّيْنِ، فَعَرْفَنَعْ بِأَدْنَى التَّفَاتِ.
وَهِيَ بَيْنَةُ الْمَعْانِي.

- ٢ -

انقسام كل من المواد الى ما بالذات و ما بالغير و ما بالقياس

كل واحدة من المواد الى ثلاثة أقسام: ما بالذات ، و ما بالغير ،
و ما بالقياس الى الغير؛ الا الامكان ، فلا إمكان بالغير و المراد
بما بالذات: أن يكون وضع الذات كافياً في تحققه ، وإن قطع
النظر عن كل ما سواه؛ و بما بالغير: ما يتعلّق بالغير؛ و بما
بالقياس إلى الغير: أنه إذا قياس إلى الغير كان من الواجب أن
يتصف به.

فالوجوب بالذات كما في الواجب الوجود ، تعالى ، فإن ذاته
بذاته يكفي في ضرورة الوجود له من غير حاجة إلى شيء
غبيه.

و الوجوب بالغير كما في الممكن الممكّن الوجود الواجب
وجوده بعلته.

و الوجوب بالقياس إلى الغير كما في وجود أحد
المتضارعين إذا قياس إلى وجود الآخر ، فإن وجود العلوي إذا قياس
إليه وجود السفلي يأبى إلا أن يكون للسفلي وجود ، فلو وجود

السُّفْلِ وجوب بالقياس إلى وجود العلو ، ورَاء وجوبه بعلته .
و الامتناع بالذات ، كما في الحالات الذاتية ، كشريك الباري ، و اجتماع النقيضين ؛ و الامتناع بالغير ، كما في وجود المعلول الممتنع لعدم علته ، و عدمه الممتنع لوجود علته ؛
والامتناع بالقياس إلى الغير ، كما في وجود أحد المتضادين إذا قيس إلى عدم الآخر ، و في عدمه إذا قيس إلى وجود الآخر .

و الامكان بالذات ، كما في الماهيات الامكانيَّة ، فأنها في ذاتها لافتراضي ضرورة الوجود و لا ضرورة عدم ، و الامكان بالقياس إلى الغير ، كما في الواجبتين بالذات المفروضتين ، ففرض وجود أحدهما لا يأبى وجود الآخر و لعدمة ، إذ ليس بينهما عليه و معلولية و لاما معلولاً على ثالثة .

و أما الامكان بالغير فمستحيل ، لأنـا إذا فرضنا ممكناً بالغير ، فهو في ذاته إما واجب بالذات ، او ممتنع بالذات ، او ممكن بالذات ، إذ الموارد منحصرة في الثلاث ؛ و الأولان يوجبان الانقلاب ، و الثالث يوجب كون اعتبار الامكان بالغير لغراً .

- ٣ -

واجب الوجود ماهيته إننيته

واجب الوجود ماهية إننيته بمعنى أن لاما هيَّة له وراء وجوده الخاص به، وذلك أنه لو كانت له ماهية ذات وراء وجوده الخاص به، لكان وجوده زائداً على ذاته عرضياً له، وكل عرضي معلل بالضرورة، فوجوده معلل.

وعلته إما ماهية أو غيرها، فإن كانت علة ماهية - و العلة مقدمة على معلولها بالوجود بالضرورة - كانت الماهية مقدمة عليه بالوجود؛ و تقدُّمها عليه إما بهذا الوجود، ولازمة تقدُّم الشيء على نفسه وهو محال، وإما بوجود آخر، وننقل الكلام إليه و يتسلسل، وإن كانت علة غير ماهية، فيكون معلولاً لغيره و ذلك ينافي وجوب الوجود بالذات.

- ٤ -

الواجب بالذات واجب من جميع الجهات

إذ لو كان غير واجب بالنسبة إلى شيء من الكلمات التي تُمكِّن له بالإمكان العام، كان ذاجهة إمكانية بالنسبة إليه، فكان

حالياً في ذاته عنه متساوية نسبتاً إلى وجوده و عدمه، و معناه تقييد ذاته بجهة عدمية، وقد عرفت في الفصل السابق استحالتة.

- ٥ -

الشيء مالم يجب لم يوجد

لازيت أن الممكن ، الذي يتساوي نسبتاً إلى الوجود و العدم عقلاً، يتوقف وجوده على شيء يستوي عليه و عدمه على عدمها.

و هل يتوقف وجود الممكن على أن يجب العلة وجودة، و هو الوجوب بالغير؟ أو أنه يوجد بالخروج عن حد الاستواء، و إن لم يصل إلى حد الوجوب؟ و كذا القول في جانب العدم ، و هو المسئى بالأولوية.
و الأولوية باطلة :

لأن الأولوية لـ تـ الـ مـ ثـ يـ صـ إـ لـ حـ الـ وجـ بـ لاـ يـ خـ رـ جـ
بـ هـ الـ مـ كـ نـ مـنـ حـ الـ اـ سـ تـ وـ لـ اـ يـ تـ عـيـ نـ بـ هـ الـ وجـ بـ اوـ الـ عـ دـ مـ
وـ لـ اـ يـ قـطـ بـ هـ السـؤـالـ إـ تـ هـ لـ مـ وـ قـعـ هـ دـ وـ دـ ذـاـكـ؟ـ وـ هـ مـ

الدليل على أنه لم تتم بعد للعلة علتها.
فَتَحَصَّلُ : أَنَّ التَّرْجِيْحَ إِنَّمَا هُوَ بِإِيْجَابِ الْعَلَةِ وَجُوهَ الْمَعْلُولِ ، بِحِيثُ يَتَعَيَّنُ لَهُ الْوُجُودُ وَيَسْتَحِيْلُ عَلَيْهِ الْعَدْمُ ، أَوْ إِيْجَابِهَا عَدْمَهُ ؛ فَالشَّيْءُ - أَعْنَى الْمُمْكِنَ - مَا لَمْ يَجِدْ لَمْ يُوجَدْ.

خاتمة

ما نقدم من الوجوب هو الذي يأتي الممكن من ناحية علتها،
وله وجوب آخر يلحظه بعد تحقق الوجود أو العدم، وهو
المستوى بالضرورة بشرط المحمول؛ فالمحكم الموجود
محفوظ بالضرورتين: السابقة، واللاحقة.

- ٦ -

معانى الامكان

الإمكان المبحوث عنه هـ هنا هو لا ضرورة الوجود والعدم
بالنسبة إلى الماهية المأخوذة من حيث هي، وهو المستوى
بـ «الإمكان الخاص» و «الخاصي».

و قد يستعمل الامكان بمعنى سلب الضرورة عن الجانـ

المخالف، سواء كان الجانب الموافق ضروريًا أو غير ضروري؟ فيقال: الشيء الفلاني ممكّن أى ليس بمحض، وهو المستعمل في لسان العادة، أعم من الامكان الخاص؛ ولذا يسمى «امكاناً عامياً» و «عاماً».

و قد يُستعمل في معنى أخص من ذلك، وهو سلب الضرورات الذاتية والوصفية والوقتية؛ كقولنا: الإنسان كاتب بالامكان، حيث إن الإنسانية لا تقتضي ضرورة الكتابة، ولم يؤخذ في الموضوع وصف يوجب الضرورة، ولا وقت كذلك؛ و تحقق الامكان بهذا المعنى في القضية بحسب الاعتبار العقلي، بمقاييس المحمول إلى الموضوع، لا ينافي ثبوت الضرورة بحسب الخارج بشيوب العلة؛ و يسمى «الامكان الأخص».

و قد يُستعمل بمعنى سلب الضرورة من الجهات الثلاث و الضرورة بشرط المحمول أيضاً، كقولنا: «زيد كاتب غداً بالامكان» و يختص بالأمور المستقبلة التي لم تتحقق بعد حتى يثبت فيها الضرورة بشرط المحمول، و هذا الامكان إنما يثبت بحسب الظن و الغفلة عن أن كل حادث مستقبل إما واجب أو

مـمـتنـعـ لـانتـهـائـهـ إـلـىـ عـلـىـ مـوـجـبـةـ مـفـرـوـغـ عـنـهـ، وـ يـسـتـمـنـ «ـالـمـكـانـ الـاسـتـقـبـالـيـ».

وـ قـدـ يـسـتـعـمـلـ الـمـكـانـ بـمـعـنـيـتـيـنـ آخـرـيـنـ:

أـحـدـهـماـ: ماـ يـسـمـيـ الـمـكـانـ الـوـقـوعـيـ، وـ هـوـ كـوـنـ الشـيـءـ بـحـيـثـ لاـ يـلـزـمـ فـرـضـ وـقـوعـهـ مـعـالـ، اـىـ لـيـسـ مـعـتـنـاـ بـالـذـاتـ اوـ بـالـغـيرـ، وـ هـوـ سـلـبـ الـامـتـابـ عـنـ الجـانـبـ الـمـوـافـقـ، كـمـاـ أـنـ الـمـكـانـ العـامـ سـلـبـ الـضـرـورـةـ عـنـ الجـانـبـ الـمـخـالـفـ.

وـ ثـانـيـهـماـ: الـمـكـانـ الـاسـتـعـدـادـيـ، وـ هـوـ، كـمـاـ ذـكـرـوـهـ، نـفـسـ الـاسـتـعـدـادـ بـذـاتـاـ، وـ غـيـرـهـ اـعـتـبـارـاـ، فـاـنـ تـهـيـئـ الشـيـءـ لـأـنـ يـصـيـرـ شـيـئـاـ آخـرـ، لـهـ نـسـبـةـ إـلـىـ الشـيـءـ الـمـسـتـعـدـ، وـ نـسـبـةـ إـلـىـ الشـيـءـ الـمـسـتـعـدـ لـهـ؛ فـبـالـاعـتـبـارـ الـأـوـلـ يـسـمـنـ «ـاسـتـعـدـادـ»ـ فـيـقـالـ مـثـلـاـ: النـطـفـةـ لـهـ اـسـتـعـدـادـ أـنـ تـصـيـرـ إـنـسـانـاـ، وـ بـالـاعـتـبـارـ الـثـانـيـ يـسـمـنـ «ـالـمـكـانـ الـاسـتـعـدـادـيـ»ـ فـيـقـالـ: إـلـاـنـسـانـ يـمـكـنـ أـنـ يـوـجـدـ فـيـ النـطـفـةـ.

وـ الفـرقـ بـيـنـ الـمـكـانـ الذـاتـيـ: أـنـ الـمـكـانـ الذـاتـيـ، اـعـتـبـارـ تـحـلـيلـيـ عـقـلـيـ يـلـحـقـ الـمـاهـيـةـ الـمـاـخـوذـةـ مـنـ حـيـثـ هـيـ، وـ الـمـكـانـ الـاسـتـعـدـادـيـ صـفـةـ وـ جـوـدـيـةـ تـلـحـقـ الـمـاهـيـةـ الـمـوـجـودـةـ، فـالـمـكـانـ الذـاتـيـ يـلـحـقـ الـمـاهـيـةـ الـاـنـسـاتـيـةـ الـمـاـخـوذـةـ

من حيث هي ، والامكان الاستعدادي يلحق النطفة الواقعة في مجرى تكون الانسان.

و الفرق بين الامكان الاستعدادي و الواقعى: أن الاستعدادي إنما يكون في الماديات و الواقعى أعم مورداً.

- ٧ -

الامكان اعتبار عقلى، و لازم للماهية

أما أنه اعتبار عقلى ، فلأنه يلحق الماهية الماخوذة عقلاً مع قطع النظر عن الوجود والعدم ، و الماهية الماخوذة كذلك اعتبارية بلا ريب ، وهذا اعتبار العقلى لا ينافي كونها بحسب نفس الأمر إنما موجودة او معدومة ، و لازمة كونها محفوظة بوجوبتين او امتنتين.

و أما كونه لازماً للماهية ، فالآن إذا تصورنا الماهية من حيث هي ، مع قطع النظر عن كل ماسواها ، لم تجد معها ضرورة وجود او عدم ، و ليس الامكان إلا سلب الضرورتين ، فهى بذاتها مسكنة ، و أصل الامكان و إن كان هذين السنتين ، لكن العقل يتضمن لازم هذين السنتين ، و هو استواء النسبة ، مكانهما

فـيـعـودـ الـامـكـانـ مـعـنىـ ثـبـوتـاـ، وـإـنـ كـانـ مـجـمـوعـ السـلـبـينـ مـنـفـياـ.

- ٨ -

حـاجـةـ الـمـمـكـنـ إـلـىـ الـعـلـةـ

حـاجـةـ الـمـمـكـنـ إـلـىـ الـعـلـةـ مـنـ الـضـرـورـاتـ الـأـولـيـةـ، الـتـىـ مـجـرـدـ
تـصـوـرـ مـوـضـوعـهاـ وـمـحـمـولـهاـ كـافـ فىـ التـصـدـيقـ بـهـاـ، فـيـانـ مـنـ
تـصـوـرـ الـمـاهـيـةـ الـمـمـكـنـةـ الـمـتـساـوـيـةـ النـسـبـةـ إـلـىـ الـوـجـودـ وـالـعـدـمـ،
وـتـصـوـرـ تـوـقـفـ خـرـوجـهـاـ مـنـ حـدـ الـاسـتـوـاءـ إـلـىـ أـحـدـ الـجـانـبـيـنـ عـلـىـ
أـمـيـرـ آخـرـ يـخـرـجـهـاـ مـنـ إـلـيـهـ لـمـ يـلـبـثـ أـنـ يـصـدـقـ بـهـ.

وـهـلـ عـلـةـ حـاجـةـ الـمـمـكـنـ إـلـىـ الـعـلـةـ هـىـ الـمـكـانـ،
أـوـ الـحـدـوـثـ؟ـ الـحـقـ هـىـ الـأـوـلـ، وـبـهـ قـالـتـ الـحـكـماءـ.

وـاسـتـدـلـ عـلـيـهـ بـأـنـ الـمـاهـيـةـ بـاعـتـبـارـ وـجـودـهـاـ ضـرـورـيـةـ
الـوـجـودـ، وـبـاعـتـبـارـ عـدـمـهـاـ ضـرـورـيـةـ الـعـدـمـ، وـهـاتـانـ الـضـرـورـتـانـ
بـشـرـطـ الـمـحـمـولـ، وـلـيـسـ الـحـدـوـثـ إـلـاـ تـرـثـبـ إـحـدـيـ الـضـرـورـتـيـنـ
عـلـىـ الـأـخـرـىـ، فـاـنـهـ كـوـنـ وـجـودـ الشـىـءـ بـعـدـ عـدـمـهـ، وـمـعـلـومـ
أـنـ الـضـرـورـةـ مـنـاطـ الـغـنـىـ عـنـ السـبـبـ وـاـرـتـفـاعـ الـحـاجـةـ، فـمـاـلـمـ
تـغـتـيرـ الـمـاهـيـةـ بـامـكـانـهـاـ لـمـ يـرـتفـعـ الـوـجـوبـ، وـلـمـ تـحـضـلـ الـحـاجـةـ

إلى العلة.

وبذلك يندفع ما اخترع به بعض القائلين بأن علة الحاجة إلى العلة هو الحدوث دون الامكان ، من أنته لو كان الامكان هو العلة دون الحدوث ، جاز أن يوجد القديم الزمانى ، وهو الذى لا أول لوجوده ولا آخر له؛ و معلوم أن فرض دوام وجوده ينفيه عن العلة ، إذ لا سبيل للعدم إليه حتى يحتاج إلى ارتفاعه . وجه الاندفاع: أن المفروض أن ذاته هو المنشأ لحاجته ، و الذات محفوظة مع الوجود الدائم ، فلله على فرض دوام الوجود حاجة دائمة في ذاته ، وإن كان مع شرط الوجود له بنحو الضرورة بشرط المحمول مستغنياً عن العلة ، بمعنى ارتفاع حاجته بها.

- ٩ -

الممكن يحتاج إلى علته بقاء

و ذلك: لأن علة حاجته إلى العلة إمكانه اللازم ل Maherite ، و هي محفوظة معه في حال البقاء ، كما أنها محفوظة معه في حال الحدوث ، فهو يحتاج إلى العلة حدوثاً و بقاء ، مستفيض

في الحالين جميعاً.

وقد استدلّوا: على استغناء الممكِّن عن العلَّةِ في حالِ البقاءِ بـأمثلةٍ عاميَّةٍ، كـمثَالِ البناءِ وـالبناءِ، حيثُ إنَّ البناءَ يحتاجُ في وجودِه إلى البناءِ، حتى إذا بنَاهُ استغنى عنه في بقائهِ. ورَدَّ: بأنَّ البناءَ ليس علَّةً موجِدةً للبناءِ؛ بل حركةُ يدوِّ علَلٌ مُعَدَّةٌ لـحدوثِ الاجتماعِ بينَ أجزاءِ البناءِ؛ وـاجتماعُ الأجزاءِ علَّةً لـحدوثِ شكلِ البناءِ، ثُمَّ البيوسَةُ علَّةً لـبقاءِه مدةً يُعَتَّدُ بها.

المرحلة الخامسة

في الماهية واحكامها

- ١ -

الماهية من حيث هي ليست الأهي

الماهية - وهي ما يقال في جواب ما هو - لما كانت تقبل الاتصال بأنها موجودة أو معدومة، أو واحدة أو كثيرة، أو كلية أو فرد، وكذلك سائر الصفات المقابلة، كانت في حد ذاتها مسلوبة عنها الصفات المقابلة.

فالماهية من حيث هي ليست إلا هي، لا موجودة ولا لا موجودة، ولا شيئاً آخر، وهذا يعني قولهم: إن النقيضين يرتفعان عن مرتبة الماهية، يريدون به: أن شيئاً من النقيضين غير مأمور في الماهية، وإن كانت في الواقع غير خالية عن أحدهما بالضرورة.

فماهيةُ الإنسان - و هي الحيوانُ الناطقُ - مثلاً و إن كانت إما موجودةً و إما معدومةً، لا يجتمعان و لا يرتفعان، لكن شيئاً من الوجود و العدم غير مأمورٍ فيها ، فلأنَّ إنسانَ معنى ، ولكلٌ من الوجود و العدم معنى آخر؛ و كذا الصفاتُ العارضةُ ، حتى عوارض الماهية ، فلماهيةُ الإنسان مثلاً معنى ، وللامكان العارض لها معنى آخر و للاربعة ، مثلاً معنى ، وللزوجية العارضة لها معنى آخر.

و محصل القول: أنَّ الماهيةَ يُحملُ عليها بالحملِ الأولي نفسها ، و يُسلِّب عنها بحسبِ هذا الحملِ ما وراء ذلك.

- ٢ -

اعتبارات الماهية

للماهيةِ بالإضافةِ إلى ما عدتها - مثناً يتصرَّزُ لحروفهُ بها - ثلاثة اعتبارات: إما أن تُعتبر بشرطٍ شيءٌ ، أو بشرطِ لا ، أو لا بشرطِ شيءٍ؛ و القسمةُ حاصلة.

أما الأول: فأنْ تؤخذُ بما هي مقارنةً لما يلحقُ بها من الخصوصيات ، فتصدقُ على المجموع؛ كالإنسان المأمورُ مع

خصوصيات زيد، فيصدق عليه.
وأما الثاني : فإن يشترط معها أن لا يكون معها غيرها، بأن
يقصَر النظر في ذاتها ، وأنها ليست إلا هي .
وأما الثالث : فإن لا يشترط معها شيء؛ بل تؤخذ مطلقة ،
مع تجويز أن يقارنها شيء ، أو لا يقارنها .
فالقسم الأول هو الماهية بشرط شيء و تسمى «المخلوطة»
والقسم الثاني هو الماهية بشرط لا ، و تسمى «المجردة» و
القسم الثالث هو الماهية لا بشرط و تسمى «المطلقة» .

- ٣ -

معنى الذاتي والعرضي

المعاني المعتبرة في الماهيات المأخوذة في حدودها - و هي
التي ترتفع الماهية بارتفاعها - تسمى «الذاتيات»؛ وما وراء ذلك
«عرضيات» محمولة ، فإن توقف انتزاعها و حملها على انضمام ،
سميت «محمولات بالضمية» ، كانتزاع الحرار و حملها على
الجسم من انضمام الحرارة إليه ، و إلا فـ «الخارج المحمول» ،
كالعالٍ و السافل .

- ٤ -

النوع المجرد منحصر في فرد

إنَّ من الماهيات النوعية ما هي كثيرةُ الأفرادِ، كالأنواع التي لها تعلقٌ ما بال المادة، مثلُ الإنسانِ، و منها ما هو منحصرٌ في فردٍ، كالأنواع المجردة تجرداً تاماً، من العقولِ؛ و ذلك لأنَّ كثرةَ أفرادِ النوع إما أن تكونَ تمامَ ماهيَةِ النوعِ، أو بعضُها، أو لازمةً لها، و على جميعِ هذه التقادير لا يتحققُ لها فردٌ، لوجوبِ الكثرة في كلِّ ما صدقَ عليه، و لا كثرة إلا مع الأحادِ، هذا خلفٌ؛ و إما أن تكونَ لعريضِ مفارقٍ يتحققُ بانضمامِه و عدمِ انضمامِه الكثرةُ، و من الواجبِ حينئذٍ أن يكونَ في النوعِ إمكانُ العروضِ و الانضمامِ، و لا يتحققُ ذلك إلا بـمادَّةٍ، كما سيأتي في «كُلُّ نوعٍ كثيرُ الأفرادِ فهو ماديٌّ»، و ينعكسُ إلى أنَّ ما لا مادةً له، و هو النوع المجردُ، ليس بكثيرٍ الأفرادِ، و هو المطلوبُ.

* * *

- ٥ -

الكلى والجزئى ونحو وجودهما

ربما ظنَّ: أنَّ الكليةَ والجزئيةَ إنما هما في نحوِ الادراكِ، فالادراكُ الحسنى لقوتهِ يدركُ الشيءَ بنحوٍ يمتازُ من غيره مطلقاً، والادراكُ العقلى لضعفهِ يدركُهُ بنحوٍ لا يمتازُ مطلقاً ويقبلُ الانطباقَ على أكثرِ من واحدٍ؛ كالشجاع العرئي من بعيدٍ، المحتملُ أن يكونَ هو زيداً، أو عمراً، أو خشبةً منصوبةً، أو غير ذلك، وهو أحدُها قطعاً؛ وكالدرهم الممسوحِ القابلُ الانطباقِ على دراهمٍ مختلفةٍ.

و يدفعُهُ: أنَّ لازمهُ أن لا يصدقُ المفاهيمُ الكليةَ، كالإنسان مثلاً، على أزيدِ من واحدٍ من أفرادها حقيقةً، وأن يكذبُ القوانينُ الكليةُ المنطبقَةُ على مواردِها اللامتناهيةِ إلَّا في واحدٍ منها، كقولنا: الأربعةُ زوجٌ، وكلُّ ممكِنٍ فلوجوده علةٌ، و صريحُ الوجودِ ينطَلُهُ؛ فالحقُّ أنَّ الكليةَ والجزئيةَ نحوانِ من وجودِ الماهياتِ.

- ٦ -

تميُّز الماهيات و تشخُّصها

تميُّز ماهيةٌ من ماهيةٍ أخرىٍ يبنونَها منها ، و مغایرُتها لها ،
بحيث لا تتصادقان؛ كتميُّز الإنسان من الفرسين باشتتماليه على
الناطق. و التشخُّص كون الماهية بحثٍ يمتنع صدقُها على
كثيرين ، كتشخيص الإنسان الذي هو زيد .
و من هنا يظهرُ أولاً : أن التميُّز وصفٌ إضافيٌ للماهية ،
بخلاف التشخُّص ، فاته نفسٌ غيرٌ إضافيٌ .

و ثانياً : أن التميُّز لا ينافي الكلية ، فإن انتظام كلٍّ إلى كلٍّ
لا يوجب الجزئية ، و لا ينتهي إليها و إن تكررَ ، بخلاف
التشخُّص .

ثم إن التميُّز بين ماهيتين : إما بتمام ذاتيهما ، كالأنجذاب العالمية
البسيطة ، إذ لو كان بين جنسين عالبين مشتركٌ ذاتيٌّ ، كان جنساً
لهمَا واقعاً فوقهما ، و قد فرضنا جنسين عالبين ، هذا خلف .
و إما ببعض الذات ، و هذا فيما كان بينهما جنس مشترك ،
فتتميزان بفصلين ، كالإنسان و الفرسين .

و إما بالخارج من الذات ، و هذا فيما إذا اشتركتا في الماهية

النوعية فتتمايزان بالأعراض المفارقة، كالإنسان الطويل المتميّز بطوله من الإنسان القصير.

وأما التّشخيص: فهو في الأنواع المجزدة من لوازم نوعيّتها، لما عرفت أنّ النوع المجرد منحصر في فرد. و في الأنواع المادّية، كالعنصرات، بالأعراض اللاحقة، وعدها: الأين، ومنى، و الوضع، وهي تشخيص النوع بلحوقها به في عرضاً عريض بين مبدأ تكوينه إلى منتهاه، كالفرد من الإنسان الواقع بين حجم كذا و حجم كذا، و مبدأ زمانه كذا إلى مبدأ زماني كذا، وعلى هذا القباس. هذا هو المشهور عندهم.

و الحق - كما ذهبت إليه المعلم الثاني و ثيجة صدر المتألهين - أن التّشخيص بالوجود، لأنّ انضمام الكلئ إلى الكلئ لا يفيد الجزيئية، فما سُئلها أعراضًا مشخصة هي من لوازم التّشخيص وأماراته.

المرحلة السادسة

في المقولات العشر

و هي الاجناس العالية التي إليها تنتهي أنواع الماهيات

- ١ -

الجوهر والعرض

تُنقِسِّم الماهيَّة، انقساماً أوَلِيَاً، إلى جوهر و عرض؛ فانها إما أن تكون بحث «إذا وجدت في الخارج وجدت لا في موضوع مستغنٍ عنها في وجوده»؛ سواه وجدت لا في موضوع أصلأً، كالجواهير العقلية القائمة بنفسيها، او وجدت في موضوع لا يستغني عنها في وجوده، كالصور العنصرية المنطبعة في المادة المتقرمة بها، و إما أن تكون بحث «إذا وجدت في الخارج وجدت في موضوع مستغنٍ عنها»، كماهية الفزب و البعد بين الأجسام، و كالقيام و القعود، والاستقبال و الاستدبار، من الانسان.

و وجودُ القسمين في الجملة ضروري، فمن أنكر وجودَ الجوهر لِزَمَةَ جوهريَّةِ الاعراض؛ فقال: «مُوجَدٌ مِنْ حِبْثَ لا يَشْفَعُ.

و الاعراض تسعَ هنِي المقولات والأجناس العالية، و مفهومُ العرض عرض عامٌ لها، لا جنسٌ فوقها، كما أنَّ المفهوم من الماهية عرض عامٌ ليجمِيع المقولات العشر، و ليس بجنس لها.

و المقولات التسعة العرضيَّة هي: الكُمُّ، و الكيفُ، و الأينُ، و متى، و الوضعُ، و الجدَّةُ، و الاخْسافَةُ، و أن يفعلُ، و أن ينفعَ. هذا ما عليه المشاؤون من عدد المقولات، و مستندُهم فيه الاستقراءُ.

- ٢ -

اقسام الجوهر

قسموا الجوهر، تقسيماً أولاً، إلى خمسة أقسام: المادة، و الصورة، و الجسم و النفس، و العقل. و مستندُ هذا التقسيم في الحقيقة استقراءً ما قام على وجودِ البرهان من الجوهر. فالعقل

هو «الجوهر المجرد عن المادة ذاتاً وفعلاً»، و«النفس هي الجوهر المجرد عن المادة ذاتاً المتعلقة بها فعلاً»، و«المادة هي الجوهر الحامل للقورة»؛ و«الصورة الجسمية هي «الجوهر المفيد لفعالية المادة من حيث الامتدادات الثلاث»؛ و«الجسم هو الجوهر الممتد في جهاته الثلاث».

- ٣ -

الجسم

لا ريب أن هناك جساماً مختلفة تشترك في أصل الجسمية، التي هي الجوهر الممتد في الجهات الثلاث، فالجسم بما هو جسم قابل للانقسام في جهاته المفروضة، ولأنه وحدة اتصالية عند الحس، فهل هو متأصل واحد في الحقيقة كما هو عند الحس، أو مجموعة أجزاء ذات فوائل على خلاف ما عند الحس؟

قيل: إنّه مؤلف من أجزاء لا تنجزأ، لا خارجاً ولا وهمياً ولا عقلاً، وإنما تقبل الإشارة الحسيّة، وهي متناهية، ذات فوائل في الجسم، تمّ الآلة القطاعية من مواضع الفصل؛ و

تُسْبَّ إِلَى جَمِيعِ الْمُتَكَلِّمِينَ.

وَيَرَدَّهُ أَنَّ مَا ادْعَى مِنَ الْأَجْزَاءِ الَّتِي لَا تَتَجَزَّأُ، إِنْ لَمْ
تَكُنْ ذَوَاتٍ حَجْمٌ، امْتَنَعَ أَنْ يَتَحَقَّقَ مِنْ اجْتِمَاعِهَا جَسْمٌ
ذَوَ حَجْمٍ بِالصَّرُورَةِ، وَإِنْ كَانَتْ ذَوَاتٍ حَجْمٌ، لِزِمْهَا الْانْقِسَامُ
الْوَهْسِيُّ وَالْعَقْلِيُّ بِالصَّرُورَةِ، وَإِنْ فُرِضَ عَدَمُ انْقِسَامِهَا
الْخَارِجِيُّ لِنِهايَةِ صِغْرِهَا.

وَالْحَقُّ أَنَّ الْجَسْمَ، الَّذِي هُوَ جُرْهُ ذَوَاتِ الصَّالِبِ، يُمْكِنُ أَنْ
يُفْرَضَ فِيهِ الْامْتِدَادُ التَّالِثُ، ثَابِتٌ لَازِيْبُ فِيهِ، لَكِنْ
مَصْدَاقَةُ الْأَجْزَاءِ الْأُولَئِكَ الَّتِي يَحْدُثُ فِيهَا الْامْتِدَادُ الْجَرْمِيُّ وَ
إِلَيْهَا تَتَجَزَّأُ الْأَجْسَامُ التَّوْعِيَّةُ، دُونَ غَيْرِهَا.

- ٤ -

اثبات المادة الاولى والصورة الجسمية

إِنَّ الْجَسْمَ مِنْ حِيثِ هُوَ جَسْمٌ - وَتَعْنِي بِهِ مَا يَحْدُثُ فِيهِ الْامْتِدَادُ
الْجَرْمِيُّ أَوْلَأُ وَبِالذَّاتِ - أَمْرٌ «بِالْفَعْلِ»، وَمِنْ حِيثِ مَا يُمْكِنُ أَنْ
يَلْحَقَ بِهِ شَيْءٌ مِنَ الصُّورِ التَّوْعِيَّةِ وَلَوْجِيقِهَا أَمْرٌ «بِالْقُوَّةِ» وَ
حِيثِيَّةُ الْفَعْلِ غَيْرُ حِيثِيَّةِ الْقُوَّةِ، لِأَنَّ الْفَعْلَ مُتَفَوِّمٌ بِالْوِجْدَانِ وَ

القوّة متقوّمة بالفقدان؛ ففيه جوهر هو قوّة الصور الجسمانية، بحيث إنّه ليس له من الفعلية إلا فعليّة أنّه قوّة محضة، وهذا نحرُّ وجودها، و الجسميّة التي بها الفعلية صورة مقوّمة لها، فتبين أنَّ الجسم مؤلَّف من مادةٍ و صورة جسمية؛ والمجموع المركب منها هو الجسم.

تنمية

فهذه هي المادة الشائعة في الموجودات الجسمانية جميعاً، و تسمى المادة الأولى والهيرولي الأولى. ثم هي مع الصورة الجسمية مادة قابلة للصورة النوعية اللاحقة، و تسمى المادة الثانية.

- ٥ -

اثبات الصور النوعية

الأجسام الموجودة في الخارج تختلف اختلافاً يبيناً من حيث الأفعال والأثار، و هذه الأفعال لها مبدأ جوهري لا محالة، و ليس هو المادة الأولى، لأنَّ شأنها القبول والانفعال دون الفعل؛

و لا الجسمية المشتركة ، لأنها واحدة مشتركة و هذه الأفعال كثيرة مختلفة ؛ فلها مبادئ مختلفة ؛ ولو كانت هذه المبادى اعراضًا مختلفة وجب إنها تؤثر إلى جواهر مختلفة ، و ليست هي الجسمية لما سمعت من اشتراكها بين الجميع ؛ فهي جواهر متعددة تتتنوع بها الأجسام ، تسمى «الصور التوعية».

تنمية

أول ما تتتنوع الجواهر المادية ، بعد الجسمية المشتركة ، إنما هو بالصور التوعية التي تتكون بها العناصر ، ثم العناصر مواد لصور أخرى تلحق بها . و كان القدما من علماء الطبيعة يعدون العناصر أربعاً ، وأخذ الإلهيون ذلك أصلاً موضوعاً ، وقد أنهاها الباحثون أخيراً إلى ما يقرب من مائة و بضع عنصرين .

- ٦ -

تلازم المادة والصورة

المادة الأولى و الصورة متلازمان لاتنفك أحذاما عن الأخرى .

أما أنَّ المادَةَ لا تعرِي عن الصورَةِ، فلأنَّ المادَةَ الأولى حقيقُتها أنها بالقوَّةِ من جميعِ الجهاتِ، فلا تُوجَدُ الا متنقولة بفعليَّةٍ جوهرَيَّةٍ متَّحدَةٍ بها، اذ لا تتحقَّقُ لموجَدَةِ الابْفُعليَّةِ، وَ الجوهرُ الفعلىُ الذي هذا شأنُه هوَ الصورَةُ؛ فِيَذَنُ المطلوب ثابتُ.

وَ أَتَا أنَّ الصورَةَ التي من شأنُها أن تُقارِنَ المادَةَ لا تتجزَّءُ عنها، فلأنَّ شيئاً من الأنواعَ التي يتناولُها الحُسْنُ وَ التجربَةُ لا يخلُو من قوَّةِ التَّغْييرِ وَ امكَانِ الانفعالِ، وَ هذا أصلُ موضوعِ مأْخوذِ من العلومِ الطبيعَيَّةِ، وَ ما فيه القوَّةُ وَ الامكَانُ لا يخلُو من مادَّةٍ؛ فِيَذَنُ المطلوبُ ثابتُ.

- ٧ -

النفسُ والعقلُ موجودان

أما النَّفْسُ، وَ هيَ الجوهرُ المجزَّءُ من المادَةِ ذاتَها، المتعلقُ بها فعلاً، فِيلما نجَدَ في النَّفوسِ الإنسانيةِ من خاصَّةُ العلمِ وَ سُيَّاستِيَّ أنَّ الصورَةَ العلميَّةَ مجزَّءَةٌ من المادَةِ، موجودَةٌ للعالمِ، حاضرةٌ عندهِ، وَ لو لا تجزَّءُ العالمُ بتَرْثِيمِهِ عن القوَّةِ وَ محوِّضِيهِ في

الفعالية ، لم يكن معنى لحضور شيءٍ عنده ، فالنفس الإنسانية العاقلة مجردَة من المادة ، وهي جوهر ، لكونها صورةً لنوع جوهرٍ ، و صورةُ الجوهرِ جوهرٌ.

و أما العقل ، فلان النفس في مرتبة العقل الهيولاني أمر بالقوة بالنسبة إلى الصور المعقولة لها ، فالذى يفتقض عليها الفعلية فيها يمتنع أن يكون نفسها وهي بالقرة ، ولا أئِ أمرٍ مادي مفروض ، ففقيضها جوهرٌ مجردٌ منزهٌ عن القوة والامكان ، وهو العقل .

- ٨ -

الكم و انقساماته

الكم عرض يقبل القسمة الوهميّة بالذات . و قد قسموا قسمة أولئك إلى المتصل و المنفصل .

و المتصل ما يمكن أن يفرض فيه أجزاءٌ بينها حدٌ مشترك ، والحد المشترك ما إن اعتبر بدأة لأحد الجزئين يمكن أن يعتبر بدأة للآخر ، و إن اعتبر نهاية لأحد هما يمكن أن يعتبر نهاية للآخر ، كالنقطة بين جزئي الخط ، و الخط بين جزئي السطح ،

و السطح بين جزئي الجسم التعليمي؛ و الآن بين جزئي الزمان.
و المنفصل ما كان بخلافه، كالخمسة مثلاً، فإنها إن قسمت
إلى ثلاثة و اثنين لم يوجد فيها حد مشترك ، و إلا فإن كان واحداً
منها عادت الخمسة أربعة، و إن كان واحداً من خارج عادت
ستة، هذا خلف.

الثاني، أعني المنفصل، هو العدد الحاصل من تكرر الواحد،
و إن كان الواحد نفسه ليس بعده، لعدم صدق حد الكتم عليه؛ و
قد عدوا كلّ واحدة من مراتب العدد نوعاً على جهة، لأنَّه لا يختلف
الخواص.

و الأول، أعني المتصل، ينقسم إلى: قارٌ، و غير قارٍ.
و القارُ: ما لأجزائه المفروضة اجتماع في الوجود، كالخط
مثلاً.

و غير القار بخلافه، و هو الزمان؛ فإنَّ كلَّ جزء منه
مفروض لا يوجد إلا و قد انصرم السابق عليه و لما يوجد
الجزء اللاحق.

و المتصل القار على ثلاثة أقسام: جسم تعليمي، و هو
الكتيبة السارية في الجهات الثلاث من الجسم الطبيعي

الم分成ة فيها، و سطح، و هو نهاية الجسم التعليمي
الم分成ة في جهتين، و خط، و هو نهاية السطح الم分成ة
في جهة واحدة.

- ٩ -

الكيف و انقساماته

و هر عرض لا يقبل القسمة و لا النسبة لذاته». و قد قسموا
بالقسمة الأولى إلى أربعة أقسام:
أحدُها: الكيفيات النفسيات، كالعلم، و الارادة، و الجبن، و
الشجاعة، و اليأس، و الرجاء.

و ثانيها: الكيفيات المختصة بالكميات، كالاستقامة،
والإنحناء، و الشكل، مما يختص بالكم المتصل، و كالزوجية
و الفردية في الأعداد، مما يختص بالكم المنفصل.
و ثالثها: الكيفيات الاستعدادية، و تسمى أيضاً القرءة و
اللقاء، كالاستعداد الشديد نحو الإنفعال، كاللدين، و الاستعداد
الشديد نحو اللامفعال، كالصلابة.

و رابعها: الكيفيات المحسوسة بالحواس الخمس الظاهرة.

- ١٠ -

المقولات النسبية

و هي: الأَيْنُ، وَ مَتِىٌ، وَ الوضْعُ، وَ الْجِدَةُ، وَ الإِضَافَةُ، وَ الفَعْلُ، وَ الْاِنْفَعَالُ.

أَمَا الأَيْنُ: فَهُوَ هِيَاءً حَاصِلَةً مِنْ نَسْبَةِ الشَّيْءِ إِلَى المَكَانِ.
وَ أَمَا مَتِىٌ: فَهُوَ هِيَاءً حَاصِلَةً مِنْ نَسْبَةِ الشَّيْءِ إِلَى الزَّمَانِ،
وَ كُونِيهِ فِيهِ أَعْمَ منْ كُونِيهِ فِي نَفْسِ الزَّمَانِ، كَالْحَرْكَاتِ؛ أَوْ فِي طَرْفِيهِ، وَ هُوَ الْآنُ، كَالْمُوْجُودَاتِ الْآتِيَةِ الْوِجُودُ، مِنَ الاتِّصَالِ
وَ الْاِنْفَصَالِ وَ الْمَمَاشَةِ وَ نَحْوِهَا.

وَ أَمَا الوضْعُ: فَهُوَ هِيَاءً حَاصِلَةً مِنْ نَسْبَةِ أَجْزَاءِ الشَّيْءِ
بعْضُهَا إِلَى بَعْضٍ، وَ الْمُجْمُوعِ إِلَى الْخَارِجِ؛ كَالْقِيَامِ الَّذِي هُوَ
هِيَاءً حَاصِلَةً لِلْإِنْسَانِ مِنْ نَسْبَةِ خَاصَّةٍ بَيْنَ أَعْضَائِهِ نَفْسِهَا، وَ
بَيْنَهَا وَ بَيْنَ الْخَارِجِ، مِنْ كُونِ رَأْيِهِ إِلَى فَوْقِ وَ قَدْمَيْهِ إِلَى
تَحْتِ.

وَ أَمَا الْجِدَةُ وَ يُقَالُ لَهُ: الْمَلْكُ: فَهُوَ هِيَاءً حَاصِلَةً مِنْ إِحْاطَةِ
شَيْءٍ بِشَيْءٍ، بِحَثٍ يَنْتَقِلُ بِالْمُحِيطِ بِاِنْتِقالِ الْمُحَااطِ؛ سَوَاءً كَانَتِ
الْإِحْاطَةُ اِحْاطَةً تَامَّةً، كَالْتَّجَلِيبِ؛ أَوْ اِحْاطَةً نَاقِصَةً،

كالتفصّل والتَّشْغُلِ.

وأَمَّا الإِضَافَةُ : فَهِيَ هِيَاءً حَاصلَةً مِنْ تَكْرَرِ النِّسْبَةِ بَيْنَ شَيْئَيْنِ ، فَإِنَّ مَجْرِدَ النِّسْبَةِ لَا يَوجُبُ إِضَافَةً مُقْوَلَيَّةً ، وَإِنَّمَا تُفَيِّدُهَا نِسْبَةُ الشَّيْءِ الْمَلْحُوظِ مِنْ حِيثُ أَنَّهُ مُنْتَسِبٌ إِلَى شَيْءٍ ، هُوَ مُنْتَسِبٌ إِلَيْهِ لِهَذَا الْمُنْتَسِبِ؛ كَالْأَبُ الْمُنْسُوبُ ، مِنْ حِيثُ أَنَّهُ أَبٌ لِهَذَا الْبَنِينَ ، الْبَنِيهِ مِنْ حِيثُ أَنَّهُ إِبْنٌ لَهُ.

وأَمَّا الْفَعْلُ : فَهُوَ الْهِيَاءُ الْحَاصلَةُ مِنْ تَأْثِيرِ الْمُؤْثِرِ ، مَادَامَ يُؤْثِرُ؛ كَالْهِيَاءُ الْحَاصلَةُ مِنْ تَسْخِينِ الْمَسْخِنِ ، مَادَامَ يَسْخُنُ.

وأَمَّا الْانْفِعَالُ : فَهُوَ الْهِيَاءُ الْحَاصلَةُ مِنْ تَأْثِيرِ الْعَنَائِرِ مَادَامَ يَتَأْثِرُ؛ كَالْهِيَاءُ الْحَاصلَةُ مِنْ تَسْخُنِ الْمَسْخِنِ مَادَامَ يَتَسْخُنُ. وَاعْتِبَارُ التَّدْرِيجِ فِي تَعْرِيفِ الْفَعْلِ وَالْانْفِعَالِ لِأَخْرَاجِ الْفَعْلِ وَالْانْفِعَالِ إِلَى بَدَاعِيْنِ ، كَفَعْلِ الْوَاجِبِ ، تَعَالَى ، بِإِخْرَاجِ الْعُقْلِ الْمُجْرِدِ مِنَ الْعَدْمِ إِلَى الْوِجْدَدِ ، وَانْفِعَالِ الْعُقْلِ بِخُروْجِهِ مِنَ الْعَدْمِ إِلَى الْوِجْدَدِ بِمَجْرِدِ امْكَانِيْهِ الْذَّاتِيِّ.

المرحلة السابعة

في العلة والمعلول

- ١ -

اثبات العلية والمعلولية

قد تقدّم أن الماهيّة في ذاتها ممكّنة تُشَتِّي نسبتها إلى الوجود والعدم، وأنّها في رجحان أحد الجانبيّن محتاجة إلى غيرها؛ وعرفت أن القول بحاجتها في رجحان عدمها إلى غيرها نوع تجزُّز، وإنما الحاجة في الوجود، فليوجريها توقف على غيرها

و هذا التوقف لا محالة على وجود الغير ، فإن المعدوم من حيث هو معدوم لا شبيه له، فهذا الم موجود المتوقف عليه في الجملة هو الذي نُسْبِّه «علة»، و الماهيّة المتوقفة عليه في وجريها معلولتها.

- ٢ -

انقسامات العلة

العلة التامة والعلة الناقصة

تنقسم العلة إلى تامة وناقصة، فإنها إما أن تشتمل على جميع ما يتوقف عليه وجود المعلول، بحيث لا يبقى للمعلول معها إلا أن يوجد، وهي «العلة التامة»؛ وإنما أن تشتمل على البعض دون الجميع، وهي «العلة الناقصة»؛ وتفترقان من حيث إن العلة التامة يلزم من وجودها وجود المعلول، ومن عدمها عدمه؛ والعلة الناقصة لا يلزم من وجودها وجود المعلول، ولكن يلزم من عدمها عدمه.

العلة الغريبة والعلة البعيدة

وتنقسم أيضاً إلى قريبة وبعيدة، والقريبة: ما لا واسطة بينها وبين معلوليها، والبعيدة بخلافها، كعملية العلة.

العلة داخلية والعلة الخارجية

وتنقسم العلة إلى داخلية وخارجية، والعلة الداخلية - وتسنمي أيضاً «علل القوام» - هي المادة و الصورة المقومتان

للمعلول؛ و العلل الخارجية - و تسمى أيضاً «علل الوجود» - هي الفاعل و الغاية ، و ربما سُمّيَ الفاعل «ما به الوجود» ، و الغاية «ما أجله الوجود».

العلة الحقيقة والعلة المعدة

و تنقسم العلة إلى العلل الحقيقة و المعدات؛ و فى تسمية المعدات عللاً تجوز ، فليس عللاً حقيقة ، و إنما هى مقربات تقرب المادة إلى افاضة الفاعل ، كورود المترنح فى كل حد من حدود المسافة ، فإنه يقربه إلى الورود فى حد يبتله ، و كانصرام القطعات الزمانية ، فإنه يقرب موضوع الحادث إلى فعلية الوجود.

- ٣ -

وجوب وجود المعلول عند وجود العلة التامة ، و وجوب وجود العلة عند وجود المعلول

إذا كانت العلة التامة موجودة ، وجب وجود معلولها؛ وإلا جاز عدمه مع وجودها ، و لازمه تحقق عدمه المعلول لعدم العلة من دون علة.

وإذا كان المعلول موجوداً، وجب وجود علته؛ وإلا جاز عدمها مع وجود المعلول؛ وقد تقدّم أن العلة، سواء كانت ناتمة أو ناقصة، يلزم من عدمها عدم المعلول.

ومن هنا يظهر: أن المعلول لا ينفك وجوده عن وجود علته، كما أن العلة الناتمة لا تنفك عن معلولها.

فلو كان المعلول زمانياً، موجوداً في زمان بعينه، كانت علته موجودة واجبة في ذلك الزمان بعينه، لأن توقف وجوده على العلة في ذلك الزمان، فترجح العلة لوجوده وإنفاسها له في ذلك الزمان؛ ولو كانت العلة موجودة في زمان آخر معدومة في زمان وجود المعلول، والإفاضة قائمة بوجودها، كانت مفيضة للمعلول وهي معدومة، هذا محال.

- ٤ -

قاعدة «الواحد»

الواحد لا يصدر عنه إلا الواحد و ذلك: أن من الواجب أن يكون بين العلة و معلولها سخية ليست بين الواحد منها و غير الآخر، وإلا جاز كون كل شيء علة لكل شيء وكل

شيء معلولاً لكل شيء، ففي العلة جهة مسانحة لمعلولها، هي المخصصة لتصوره عنها، فلو صدرت عن العلة الواحدة، وهي التي ليست لها في ذاتها إلا جهة واحدة، معاليل كثيرة بما هي كثيرة متباعدة غير راجعة إلى جهة واحدة بوجه من الوجوه، لزمه تفرز جهات كثيرة في ذاتها، وهي ذات جهة واحدة وهذا محال.

ويتبين بذلك: أن ما يصدر عنـه الكثـير من حيث هو كثـير، فـانـ في ذاتـه جهةـ كثـرة.

ويتبين أيضاً: أن العلل الكثيرة لا تتوارد على معلوم واحد.

- ٥ -

استحالة الدور والتسلسل في العلل

أما استحالة الدور - وهو توقف وجود الشيء على ما يتوقف عليه وجوده؛ إما بلا واسطة؛ وهو الدور المتصفح؛ وإما بواسطة أو أكثر، وهو الدور المضمر - فلأنه يستلزم توقف وجود الشيء على نفسه، ولا زمه تقدُّم الشيء على نفسه بالوجود، ليتقدُّم وجود العلة على وجود المعلوم بالضرورة.

وأما استحالة التسلسل - وهو ترثيُّ العلل لا إلى نهاية - فمن أسد البراهين عليها ما أقامه الشيخ في إلهيات الشفاء، ومحضله: أنا إذا فرضنا معلولاً، وعلته، وعلة علتيه، وأخذنا هذه الجملة، وجدنا كلاً من الثلاثة ذا حكم ضروري يختص به؛ فالمعلول المفروض، معلولٌ فقط؛ وعلته، علةٌ لما بعدها معلولةٌ لما قبلها؛ وعلة العلة، علةٌ فقط غير معلولة؛ فكان ما هو معلولٌ فقط طرفاً، وما هو علةٌ فقط طرفاً آخر، وكان ما هو علةٌ و معلولٌ معاً وسطاً بين طرفين؛ ثم إذا فرضنا الجملة أربعة مترتبة، كان للطرفين ما تقدّم من حكم الطرفين، وكان الاثنين الواقعان بين الطرفين مشتركين في حكم الوسط - وهو أن لهما العلية والمعلولية معاً بالتوسيط بين طرفين - . ثم كلما زدنا في عدد الجملة إلى ما لا نهاية له كان الأمر جارياً على مجرى واحد، وكان مجموع ما بين الطرفين - وهي العدة التي كلُّ واحدٍ من آحادها علةٌ و معلولٌ - وسطاً له حكمه.

فلو فرضنا سلسلة من العلل مترتبة إلى غير النهاية، كان ما وراء المعلول الأخير من الجملة غير المتناهية وسطاً لآخر له؛ وهو محال.

و هذا البرهان يجري في كل سلسلة متربة من العلل التي لا تفارق وجودها وجود المعلول ، سواء كانت تامة أو ناقصة ، دون العلل المعددة .

- ٦ -

العلة الفاعلية وأقسامها

العلة الفاعلية ، و هي التي ثبّطت وجود المعلول و تفعّله ، على سبعة أقسام :

أحدّها : الفاعل بالطبع ، و هو الذي لا علم بفعاليه ، مع كون الفعل ملائماً لطبعه ، كالنفيس في مرتبة القوى البدنية الطبيعية ، تفعل أفعالها بالطبع .

الثاني : الفاعل بالقسر ، و هو الذي لا علم له بفعاليه ، و لا فعله ملائماً لطبعه ، كالنفيس في مرتبة القوى عند المريض ، فأن الأفعال تنحرف فيه عن مجرى الصحة لعوامل فاسدة .

الثالث : الفاعل بالجبر ، و هو ما له علم بفعاليه ، و ليس بارادته ، كالإنسان يُكره على فعل ما لا يُريده .

الرابع : الفاعل بالرضا ، و هو الذي له إرادة ، و علّمه

التفضيلي بالفعل عين الفعل ، و ليس له قبل الفعل إلا علم إجمالي به بعلمه بذاته؛ كالإنسان يفعل الصور الخيالية ، وعلمه التفضيلي بها عينها ، وله قبلها علم إجمالي بها بعلمه بذاته؛ وكفا عليه الواجب للأشياء عند الأشراقين.

الخامس : الفاعل بالقصد ، و هو الذي له إرادة و علم بفعله قبل الفعل ، بداع زائده ، كالإنسان في أفعاله الاختيارية.

السادس : الفاعل بالعنابة ، و هو الذي له إرادة و علم سابق على الفعل زائد على ذات الفاعل ، نفس الصورة العلمية منشأ لصدور الفعل ، من غير داع زائده ، كالإنسان الواقع على جذع عالي ، فاته بمجرد توهّم السقوط يسقط على الأرض ، كالواجب في إيجاده على قول المشائين.

السابع : الفاعل بالتجلى ، و هو الذي يفعل الفعل ، وله علم سابق تفضيلي به هو عين علمه الإجمالي بذاته ، كالنفس الإنسانية المجردة فأنها لما كانت الصورة الأخيرة ل النوعها ، كانت على بساطتها هي المبدأ لجميع كمالاتها و آثارها الراجدة لها في ذاتها ، وعلمه الحضوري بذاته علم بتفاصيل كمالاتها ، و إن لم يتميّز بعضها من بعض ، كالواجب ، تعالى ، بناء على ما سبجيء ،

من أنَّ لِهِ تَعَالَى عِلْمًا إِجْمَالِيًّا فِي عَيْنِ الْكَشْفِ التَّفْصِيلِيِّ.

- ٧ -

العلة الغائية

العلة الغائية هي الكمال الأخير الذي يتوجه إليه الفاعل في فعله. فان كان لعلم الفاعل دخل في فاعليته، كانت الغاية مراده للفاعل في فعله، وإن شئت فقل: كان الفعل مراداً له لأجلها، ولهذا قيل: إن الغاية متقدمة على الفعل تصوراً، ومتاخرة عنه وجوداً.

وإن لم يكن للعلم دخل في فاعليته الفاعل، كانت الغاية ما ينتهي إليه الفعل، و ذلك: أنَّ لِكَمَالِ الشَّيْءِ نَسْبَةً ثَابِتَةً إِلَيْهِ، فهو مقتضٍ لِكَمَالِهِ؛ وَمِنْهُ مِنْ مَقْتَضَاهُ دَائِمًاً أَوْ فِي أَكْثَرِ أَوْقَاتٍ وَجُودِهِ، قَسْرًا دَائِمًاً أَوْ أَكْثَرَ، يَنافِي الْعِنَايَةَ الإِلَهِيَّةَ بِإِصْدَالِ كُلِّ مُمْكِنٍ إِلَى كَمَالِهِ الَّذِي أُوْبَعَ فِيهِ اسْتِدْعَاؤُهُ؛ فَلَكُلِّ شَيْءٍ غَايَةٌ هِيَ كَمَالُهُ الْأَخِيرُ الَّذِي يَقْتَضِيهِ؛ وَأَمَّا الْقَسْرُ الْأَقْلَيُّ، فَهُوَ شَرْءٌ قَلِيلٌ، يَتَدارَكُهُ مَا بِحَدَائِهِ مِنَ الْخَيْرِ الْكَثِيرِ، وَإِنَّمَا يَقْعُدُ فِيمَا يَقْعُدُ فِي نَشَأَةِ الْمَادَّةِ بِمَزَاحِمِ الْأَسْبَابِ الْمُخْتَلِفَةِ.

- ٨ -

العلة الصورية والمادية

أما العلة الصورية : فهي الصورة ، بمعنى ما به الشيء هو هو بالفعل ، بالنسبة إلى النوع المركب منها و من المادة ، فان لوجود النوع توقفاً عليها بالضرورة ، و أما بالنسبة إلى المادة ، فهي صورة و شريكه العلة الفاعلية .

و أما العلة المادية : فهي المادة ، بالنسبة إلى النوع المركب منها و من الصورة ، فان لوجود النوع توقفاً عليها بالضرورة ، و أما بالنسبة إلى الصورة فهي مادة قابلة معلولة لها .

المرحلة الثامنة

في انقسام الموجود
إلى
الواحد والكثير

- ١ -

معنى الواحد والكثير

الحق أنَّ مفهومي الوحدة والكثرة من المفاهيم العامة التي تستثنى في النفي انتقاشاً أولياً، كمفهوم الوجود ومفهوم الامكان ونظائرهما، ولذا كان تعريفهما بأنَّ «الواحد ما لا ينقسم من حيث إنته لا ينقسم» و«الكثير ما ينقسم من حيث إنته ينقسم» تعريفاً لفظياً.

تبصيرة

الوحدة تساوي الوجود مصداقاً، كما أنها تباينه مفهوماً؛ فكلُّ موجود، فهو من حيث إنته موجود، واحد؛ كما أنَّ كلَّ واحد، فهو من حيث إنته واحد، موجود.

- ٢ -

اقسام الواحد

الواحد إما حقيقى ، وإما غير حقيقى . والحقيقة : ما اتصف بالوحدة بنفسه ، من غير واسطة فى العروض ، كالانسان الواحد؛ وغير الحقيقة بخلافه ، كالانسان و الفرائس المتشابهين فى الحيوانية .

والواحد الحقيقى : إما ذات متصفه بالوحدة ، وإما ذات هى نفس الوحدة؛ الثاني هى الوحدة الحقة ، كوحدة الصرف من كل شيء ، وإذا كانت عين الذات ، فالواحد و الوحدة فيه شيء واحد؛ والأول هو الواحد غير الحق ، كالانسان الواحد .

والواحد بالوحدة غير الحقة : إما واحد بالخصوص ، وإما واحد بالعموم؛ والأول هو الواحد بالعدد ، وهو الذى يفعل بتكرره العدد؛ والثانى كالنوع الواحد و الجنس الواحد .

والواحد غير الحقيقى : ما اتصف بالوحدة بعرض غيره ، بأن يتحدد نوع اتحاد مع واحد حقيقى ؛ كزيد و عمرو ، فانهما واحد فى الانسان ، والانسان والفرائس ، فانهما واحد فى الحيوان . و تختلف أسماء الواحد غير الحقيقى باختلاف جهة الوحدة

بالعرضِ؛ فالوحدةُ في معنى النوعِ ، تُسمى تمائلاً ، و في معنى الجنسِ ، تجانساً ، و في الكيفِ ، تشابهاً، و في الكلمِ ، تساوياً ، و في الوضيعِ ، توافرياً، و في النسبةِ ، تناسباً.

المرحلة التاسعة

في السبق واللحق

و

القدم والحدث

- ١ -

معنى السبق واللحوق وأقسامهما ومعية

إنَّ من عوارضِ المروجودِ بما هُو موجودٌ: «السابق» و«اللحوق»؛ و ذلك أنتَ ربما كانَ لشبيهٍ ، بما هُما موجودانِ ، نسبةً مشتركةً إلى مبدئ وجوديٍّ ، لكنَ لأحدِهما منها ما ليس للآخر؛ كنسبةِ الاثنينِ و الثلاثةِ إلى الواحدِ ، لكنَ الاثنينِ أقربُ إليهِ ، فيسعني سابقاً و متقدماً ، و تُسنى الثلاثةُ لاحقةً و متاخرةً . و ربما كانتِ النسبةُ المشتركةُ من غير تفاوتٍ بينَ المنتسبينِ ، فتستوي حالُهما بالنسبةِ إليهِ «معيَّةً» و هما معانٍ . و قد عدُوا للسابقِ و اللحوقِ أقساماً ، عثروا عليها بالاستقراءِ .

- ١- منها : **السبـق الـزـمانـي** ، و هـو السـبـق الـذـى لا يـجـامـع فـيهـ السـابـق الـلـاحـقـ ، كـتـقـدـمـ أـجـزـاءـ الزـمـانـ بـعـضـها عـلـى بـعـضـ ، كـالـأـمـسـ عـلـى الـيـوـمـ ، و تـقـدـمـ الـحـوـادـثـ الـواـقـعـةـ فـي الـزـمـانـ السـابـقـ عـلـى الـوـاقـعـةـ فـي الـزـمـانـ الـلـاحـقـ ؛ و يـقـابـلـهـ الـلـحـوقـ الـزـمانـيـ .
- ٢- منها : **السبـق بـالـطـبـيعـ** ، و هـو تـقـدـمـ الـعـلـةـ النـاقـصـةـ عـلـى الـمـعـلـوـلـ ، كـتـقـدـمـ الـاثـنـيـنـ عـلـى الـثـلـاثـةـ .
- ٣- منها : **السبـق بـالـعـلـيـةـ** ، و هـو تـقـدـمـ الـعـلـةـ التـاـمـةـ عـلـى الـمـعـلـوـلـ .
- ٤- منها : **السبـق بـالـمـاهـيـةـ** ، و يـسـمـى أـيـضاـ التـقـدـمـ بـالـتـجـوـهـ ، و هـو تـقـدـمـ عـلـى الـقـوـامـ عـلـى مـعـلـوـلـهاـ ، كـتـقـدـمـ أـجـزـاءـ الـمـاهـيـةـ الـنوـعـيـةـ عـلـى النـوـعـ ؛ و غـدـرـ مـنـهـ تـقـدـمـ الـمـاهـيـةـ عـلـى لـواـزـمـهاـ ، كـتـقـدـمـ الـأـرـبـعـةـ عـلـى الـزـوـجـيـةـ ؛ و يـقـابـلـهـ الـلـحـوقـ و الـتـأـخـرـ بـالـمـاهـيـةـ و الـتـجـوـهـ .
و تـسـمـى هـذـهـ الـأـقـاسـمـ الـثـلـاثـةـ ، أـعـنـىـ ؛ مـاـ بـالـطـبـيعـ ، و مـاـ بـالـعـلـيـةـ ، و مـاـ بـالـتـجـوـهـ ، سـبـقاـ و لـحـوقـاـ بـالـذـاتـ .
- ٥- منها : **السبـق و التـقـدـمـ بـالـرـتـبـةـ** ، أـعـمـ مـنـ أـنـ يـكـونـ التـرـتـيبـ بـحـسـبـ الـطـبـيعـ ، أـوـ بـحـسـبـ الـوـضـعـ وـ الـاعـتـبارـ ؛ فـالـأـوـلـ :

كالأجناس والأنواع المترتبة، فانك إن ابتدأت آخذًا من جنس الأجناس، كان سابقاً متقدماً على ما دوئه، ثم الذي يليه، ومهكذا حتى ينتهي إلى النوع الأخير، وإن ابتدأت آخذًا من النوع الأخير، كان الأمر في التقدم والتأخر بالعكس.

والثاني: كالأمام والمأموم، فانك إن اعتبرت المبدأ هو المحراب، كان الأمام هو السابق على من يليه من المأمومين، ثم من يليه على من يليه؛ وإن اعتبرت المبدأ هو الباب، كان أمر السبق واللحوق بالعكس.

و يقابل السبق والتقدم بالرتبة، اللحوق والتأخر بالرتبة.

- ٢ -

ملاك السبق في أقسامه

ملاك السبق هو الأمر المشترك فيه بين المتقدم والمتأخر، الذي فيه التقدم.

ملاك السبق في السبق الزمانى هو النسبة إلى الزمان، سواء في ذلك نفس الزمان والأمر الزمانى؛ وفي السبق بالطبع هو النسبة إلى الوجود؛

و في السبق بالعلمية هو الوجوب ،
و في السبق بالماهية والتتجوهر هو تقرء الماهية ،
و في السبق بالرتبة النسبة الى مبدأ محدود ، كالمحراب او
الباب في الرتبة الحسية ، كالجنس العالى او النوع الأخير في
الرتبة العقلية.

- ٣ -

القدم والحدث واقسامهما

مفهوم الحدوث : مسبوقية الوجود بالعدم ، و مفهوم القدم : عدم
مبوقيته بالعدم .

فمن الحدوث : الحدوث الزمانى ، وهو مسبوقية وجود
الشيء بالعدم الزمانى ، كمسبوقية اليوم بالعدم فى أمس ،
و مسبوقية حوادث اليوم بالعدم فى أمس ، و يقابلة القدم
الزمانى ، وهو عدم مسبوقية الشيء بالعدم الزمانى ، كمطلق
الزمان الذى لا ينتمي زماناً ولا زمانى ، و إلا ثبت الزمان من
حيث انتفى ، هذا خلف .

و من الحدوث : الحدوث الذاتى ، وهو مسبوقية وجود

الشيء بالعدم في ذاته ، كجميع الموجودات الممكنة ، التي لها الوجود بعلبة خارجية من ذاتها ، و ليس لها في ماهيتها و حيّ ذاتها إلّا العدم .

فإن قلت : الماهيّة ليس لها في حيّ ذاتها إلّا الامكان ، ولازمه تساوي نسبتها إلى الوجود والعدم و خلوّ الذات عن الوجود والعدم جميعاً ، دون التلبيس بالعدم ، كما قيل .

قلت : الماهيّة وإن كانت في ذاتها خالية عن الوجود والعدم ، مفترضة في تلبيتها بأحد هما إلى مرجع ، لكن عدم مرجع الوجود و علته كافٍ في كونها معدومة ، وبعبارة أخرى : خلوّها في حيّ ذاتها عن الوجود والعدم و سلبهما عنها إنما هو بحسب الحمل الأولى وهو لا ينافي اتصافها بالعدم حيث إنّ بحسب الحمل الشائعاً .

و يقابل الحدوث بهذا المعنى القدم الذائي ، و هو عدم مسبوقة الشيء بالعدم في حيّ ذاته ، و إنما يكون فيما كانت الذات عين حقيقة الوجود الطارى للعدم بذاته ، وهو الوجود الواجبى الذي «ماهيّة إنّيّة» .

المرحلة العاشرة

في القوه والفعل

- ١ -

معنى القوّة والفعل

وجود الشيء في الأعيان، بحيث يترتب عليه آثار المطلوبة منه، يسمى «فعلاً» و يقال: إن وجوده بالفعل، و إمكانه الذي قبل تحققه يسمى «قوّة»، و يقال: إن وجوده بالقوّة بعد؛ و ذلك كالماء يمكن أن يتبدل هواء فاته مادام ماء بالفعل و هواء بالقوّة، فإذا تبدل هواء صار هواء بالفعل و بطلت القوّة؛ فمن الوجود: ما هو بالفعل، و منه: ما هو بالقوّة.

- ٢ -

كلُّ حادِثٍ زمانيٌّ مسبوقٌ بقوَّةِ الْوِجُودِ

كُلُّ حادِثٍ زمانيٌّ فائِتٌ مسبوقٌ بقوَّةِ الْوِجُودِ، لأنَّه قَبْلَ تَحْقِيقِ وِجُودِه يَجُبُ أَنْ يَكُونَ ممْكُنَ الْوِجُودِ، بِجُوَزٍ أَنْ يَتَصَفَّ بِالْوِجُودِ كَمَا يَجُوزُ أَنْ لَا يَسْتَوِي، إِذَا لَوْ كَانَ مُمْتَنَعَ الْوِجُودِ اسْتَحْالَ تَحْقِيقَه؛ كَمَا أَنَّه لَوْ كَانَ وَاجِبًا لَمْ يَتَخَلَّفْ عَنِ الْوِجُودِ، لِكَتْهُ رِيمًا لِمَا يُوجَدُ.

وَ هَذَا الْإِمْكَانُ أَمْرٌ خَارِجٌ، لَا مَعْنَى عَقْلٍ اعْتِبَارٍ لاحقٍ بِمَاهِيَّةِ الشَّيْءِ، لأنَّه يَتَصَفَّ بِالشَّدَّةِ وَ الْفَسَادِ، وَ الْقُرْبِ وَ الْبَعْدِ، فَالنَّطْفَةُ التَّى فِيهَا إِمْكَانٌ أَنْ يَصِيرَ إِنْسَانًا أَقْرَبَ إِلَى الْإِنسَانِيَّةِ مِنَ الْغَذَاءِ الَّذِي يَتَبَدَّلُ نَطْفَةً، وَ الْإِمْكَانُ فِيهَا أَشَدُّ مِنْهُ فِيهِ.

وَ إِذَا كَانَ هَذَا الْإِمْكَانُ أَمْرًا مُوجَدًا فِي الْخَارِجِ فَلَيْسَ جُوهِرًا قَائِمًا بِذَاتِهِ، وَ هُوَ ظَاهِرٌ؛ بَلْ هُوَ عَرْضٌ قَائِمٌ بِشَيْءٍ آخَرَ؛ فَلَنْسُمِيهِ «قَوْةً»، وَ لَنْسُمِيهِ «مَادَّةً»؛ فَإِذَنَ لِكُلِّ حادِثٍ زمانيٍّ مَادَّةً سَابِقَةً عَلَيْهِ تَحْمِلُ قَوْةً وِجُودِه.

وَ يَجُبُ أَنْ تَكُونَ الْمَادَّةُ غَيْرَ آبِيَّةٍ عَنِ الْفَعْلَيَّةِ الَّتِي تَحْمِلُ

إمكانيها ، فهي في ذاتها قرءة الفعلية التي فيها إمكانها ، إذ لو كانت ذات فعلية في نفسها لا يثبت عن قبولي فعلية أخرى ، بل هي جوهر فعلية وجوده وأنه قرءة الأشياء ، وهي لكونها جوهرًا بالقرءة قائمة بفعلية أخرى ، إذا حدثت الفعلية التي فيها قرءتها ، بطلت الفعلية الأولى وقامت مقامها الفعلية الحديثة كالماء إذا صار هواء ، بطلت الصورة الماتية ، التي كانت تقويم المادة الحاملة لصورة الهواء ، وقامت الصورة الهوائية مقامها ، فتقويمت بها المادة التي كانت تحمل إمكانها.

ومادة الفعلية الجديدة العادلة و الفعلية السابقة الزائلة واحدة ، وإلا كانت حادثة بحدوث الفعلية العادلة ، فاستلزمت إمكاناً آخر و مادة أخرى ، وهكذا ، فكانت لحادث واحد مواد و إمكانات غير متناهية ، وهو محال ، ونظير الاشكال لازم فيما لو فرض للمادة حدوث زمني.

وقد تبيّن بما مرّ أيضاً أولاً: أنَّ كلَّ حادثٍ زمانٍ فلةٌ مادة تحمل قرءة وجوده.

و ثانياً: أنَّ وجود الحوادث الزمانية لا ينفك عن تغيير في صورها إنْ كانت جواهر ، أو في أحوالها إنْ كانت أعراضًا.

- ٣ -

تقسيم التغيير

قد عرفت ، أنَّ من لوازِم خروج الشيء من القوَّة إلى الفعل حصول التغيير ، إما في ذاته ، أو في أحوال ذاته ، فاعلم : أنَّ حصول التغيير إما «دفعي» ، وإما «تدريجي»؛ و الثاني : هو الحركة ، وهي نحو وجود تدريجي للشيء ، ينبغي أن يبحث عنها من هذه الجهة في الفلسفة الأولى .

- ٤ -

تحديد الحركة

قد تبيَّن : أنَّ الحركة خروج الشيء من القوَّة إلى الفعل تدريجياً وإن شئت فقل : هي تغيير الشيء تدريجياً و التدريج معنى بديهي التصور باعانت الحسين عليه .

و الحركة تتوقف في تحقيقها على أمور سُلْطَنة :

- ١- المبدأ الذي منه الحركة .
- ٢- المنهى الذي إليه الحركة .
- ٣- الموضوع الذي له الحركة ، وهو المتحرك .

- ٤- الفاعلُ الذي يوجدُ الحركةُ ، و هو المحرّكُ .
- ٥- المسافةُ التي فيها الحركةُ .
- ٦- الزمانُ الذي ينطوي عليه الحركةُ نوعاً من الانطباقِ .

- ٥ -

موضوع الحركة

موضوع الحركة هو المتحرّكُ الذي يتّبّع بالحركة.

قد عرفت: أنَّ الحركة: خروجُ الشيءِ من القوةِ إلى الفعلِ تدريجياً، و أنَّ هذه القوةَ يجبُ أن تكونَ محمولةً في أمْرٍ جوهرِيٍّ قائمَةً به، و هذا الذي بالقوةِ كمالاً بالقوّةِ للمادةِ متحدةً معها؛ فإذا تبدّلتِ القوةُ فعلاً، كان الفعلُ متحداً مع المادةِ مكانَ القوةِ؛ فمادَّةُ الماءِ مثلاً هواءُ بالقوّةِ، وكذا الجسمُ الحامضُ حلُوتُ بالقوّةِ؛ فإذا تبدّلتِ الماءُ هواءً، و الحموضةُ حلاوةً، كانتِ المادةُ التي في الماءِ هي المتّبعةُ بالهوايَةِ، و الجسمُ الحامضُ هو المتّبّعُ بالحلّاويةِ؛ ففي كلِّ حركةٍ موضوعٌ، تنتَشَرُ الحركةُ و تجري عليه.

و يجبُ أن يكونَ موضوعُ الحركةِ أمراً ثابتاً، تجري و تتتجددُ

عليه الحركة، وإنما بالقوة غير ما يخرج إلى الفعل، فلم تتحقق الحركة التي هي خروج الشيء من القوة إلى الفعل تدريجياً.

- ٦ -

فاعل الحركة

يجب أن يكون فاعل الحركة - وهو المحرك - غير المتحرك، إذ لو كان المتحرك هو الذي يوجد الحركة في نفسه، لزم أن يكون شيء واحداً فاعلاً وقابلًا من جهة واحدة؛ وهو محال، فإن حقيقة «ال فعل » هي حقيقة «الوجودان» وحقيقة «القبول» هي حقيقة «الفقدان»؛ ولا معنى لكون شيء واحداً واحداً وفاسداً من جهة واحدة.

ويجب أن يكون الفاعل القريب للحركة أمراً متغيراً متعدد الذات، إذ لو كان أمراً ثابتاً الذات من غير تغيير وسبلان، كان الصادر منه أمراً ثابتاً في نفسه، فلم يتغير جزء من الحركة إلى غيره من الأجزاء، ثباته عليه من غير تغيير في حالها، فلم تكن الحركة حركة، هذا خلف.

- ٧ -

مسافة الحركة

مسافة الحركة هي: «الوجود المتصل السيال الذي يجري على الموضوع المتحرك» و ينتزع منه لا محالة مقوله من المقولات ، لكن لا من حيث إنه متصل واحد متغير ، فان لازمه وقوع التشكيك في الماهية ، وهو محال ، بل من حيث إنه منقسم إلى أقسام آتية الوجود ، كل قسم منه نوع من أنواع المقوله مبائن لغيره ، كنحو الجسم مثلاً ، فإنه حركة منه في الكم ، يرد عليه في كل آن من آنات الحركة نوع من أنواع الكم المتصل مبائن للنوع الذي ورد عليه في الان السابق و النوع الذي سيرد عليه في اللاحق.

فمعنى حركة الشيء في المقوله: أن يردد على الموضوع في كل آن نوع من أنواع المقوله مبائن للنوع الذي يرد عليه في آن غيره.

* * *

- ٨ -

المقولات التي تقع فيها الحركة

المعروف بين قدماء الفلاسفة: أن المقولات التي تقع فيها الحركة أربع مقولات: الأين، والكيف، والكم، والوضع.
أما الأين: فموقع الحركة فيه ظاهر، كالحركات المكانية
التي في الأجسام.

وأما الكيف: موقع الحركة فيه، وخاصة في الكيفيات
غير الفعلية، كالكيفيات المختصة بالكميات، كالاستواء و
الاعوجاج و نحوهما، ظاهر؛ فإن الجسم المتحرك في كثي
يتحرك في الكيفيات القائمة بكلمه.

وأما الكم: فالحركة فيه «تغيير» الجسم في كثي تغييراً
متصلة بنسبة منتظمة تدريجياً، كالنحو الذي هو زيادة الجسم
في حجمه زيادة متصلة منتظمة تدريجياً.

وأما الوضع: فالحركة فيه أيضاً ظاهر، كحركة الكرة على
محورها، فانه تتبدل بها نسبة النقاط المفروضة عليها إلى
الخارج عنها، وهو تغيير تدريجي في وضعها.

قالوا: ولا تقع حركة في باقي المقولات، وهي الفعل، و

الانفعالُ، و متنِي ، و الاضافَةُ ، و الجدَّةُ ، و الجوهرُ.

أَمَا الفعلُ والانفعالُ: فانه قد أَنْجَدَ فِي مفهوميهما التدريجُ،

فلا فرَدٌ آنئُ الوجود لهما ، و قرعُ الحركةُ فيهما يقتضي
الانقسام إلى أقسام آنية الوجود ، و ليس لهما ذلك.

و كذا الكلامُ فِي متنِي ، فانه: «الهياءُ الحاصلُ من نسبة

الشيءِ إلى الزمان» ، فهُى تدريجيةٌ تنافي و قرعُ الحركةُ فيها ،
المقتضية للانقسام إلى أقسام آنية الوجود.

و أَمَا الاضافَةُ: فأنها انتراعيةٌ تابعةٌ لطرفيها ، فلا تستعملُ

بشيءٍ ، كالحركةُ ، و كذا الجدَّةُ ، فان التغييرُ فيها تابعٌ لتغييرِ
موضعيها ، كتغيير النعل أو القدم عنا كانتا عليه.

و أَمَا الجوهرُ: فocre الحركةُ فيه يستلزم تحققَ الحركةِ من

غيرِ موضوعٍ ثابتٍ ، و قد تقدَّم: أن تتحققَ الحركةُ مرفوقةً
على موضوعٍ ثابتٍ باقٍ مادامت الحركةُ.

- ٩ -

تعليق مامر في الفصل السابق

ذهب صدر المتألهين (ره) إلى وقوع الحركة في مقوله الجوهر، واستدلّ عليه بامور، أوضحها: أنّ وقوع الحركة في المقولات الأربع العرضية يقضي بوقوعها في مقوله الجوهر، لأنّ الأعراض تابعة للجواهير، مستندة إليها استناداً الفعل إلى فاعلها، فالافعال الجسمانية مستندة إلى الطبائع والصور النوعية، وهي الأسباب القريبة لها؛ وقد تقدّم: أنّ السبب القريب للحركة أمر تدريجي كمثلها، فالطبائع والصور النوعية في الأجسام المتحركة في الكم والكيف والأين والوضع متغيرة سيالة الوجود كأعراضها، ولو لا ذلك لم يتحقق سبب لشيء من هذه الحركات.

- ١٠ -

موضوع الحركة الجوهرية وفاعلها

قالوا: إنّ موضوع هذه الحركة هو المادة المتحصلة بصورة ما من الصور المتعاقبة المتعددة بالاتصال والسيلان، فوحدة

المادة و شخصيتها محفوظة بصورة ما من الصور المتبدلة؛ و صورة ما و إن كانت مبهمة ، لكنَّ وحدتها محفوظة بجوهر مفارقٍ ، هو الفاعل للمادة ، الحافظ لها و لوحدتها و شخصيتها بصورة ما ، فصورة ما شريكة العلة للمادة؛ و المادة المتحصلة بها هي موضوع الحركة.

- ١١ -

الزمان

إننا نجدُ الحوادث الواقعة تحت الحركة منقسمة إلى قطعاتٍ ، لا تجتمع قطعة منها القطعة الأخرى في فعلية الوجود ، لما أنَّ فعلية وجود القطعة المفروضة ثانياً متوقفة على زوال الوجود الفعلي للقطعة الأولى؛ ثم نجدُ القطعة الأولى المتوقف عليها منقسمة في نفسها إلى قطعتين كذلك ، لا تجتمع إحداهما الأخرى ، و هكذا كلما حصلنا قطعة قبلت القسمة إلى قطعتين كذلك ، من دون أن تتفق القسمة على حدٍ.

و لا يتأتى هذا إلا بعروض امتدادٍ كميٍ على الحركة ، تتقدير به و تقبل الانقسام؛ و ليس هذا الامتداد نفس حقيقة الحركة ،

لأنه امتداد متعين ، وما في الحركة في نفسها امتداد مبهم ، نظير
الامتداد المبهم الذي في الجسم الطبيعي و تعينه الذي هو
الجسم التعليمي .

فهذا الامتداد ، الذي به تعين امتداد الحركة ، كتم متصل
عارض للحركة ، نظير الجسم التعليمي ، الذي به تعين امتداد
الجسم الطبيعي ، للجسم الطبيعي ، إلا أن هذا الكم العارض
للحركة غير قابل ولا يجامع بعض أجزائه المفروضة بعضاً ،
بخلاف كمية الجسم التعليمي فأنها قارة مجتمعة الأجزاء .
و هذا هو الزمان العارض للحركة و مقدارها ، وكل جزء
منه ، من حيث إنه متوقف عليه لآخر ، متقدم بالنسبة إليه ، و من
حيث إنه متوقف ، متأخر بالنسبة إلى ما توقف عليه . و الطرف
منه الحاصل بالقسمة هو «الآن» .

و قد تبيّن بما تقدّم أن لكل حركة زماناً خاصاً بها هو مقدار
تلك الحركة ، و قد أطبق الناس على تقدير عامة الحركات و
تعين النسب بينها بالزمان العام ، الذي هو مقدار الحركة
اليومية ، لكونه معروفاً عندهم مشهوداً لهم كافية ، و قد قسموه
إلى: القرون ، و السنين ، و الشهور ، و الأسابيع ، و الأيام ، و

الساعات ، و الدقائق ، و الثواني ، و غيرها ، لتقدير الحركات
بالطبيق عليها.

و الزمانُ الذي له دخلٌ في الحوادث الزمانية ، عند المثبتين
للحركة الجوهرية ، هو زمانُ الحركة الجوهرية.

المرحلة الحادية عشر

في العلم والعالم والمعلوم

- ١ -

تعريف العلم و اقسامه

حصول العلم لنا ضروريٌّ، وكذلك مفهومه عندنا؛ وإنما نريدُ في هذا الفصل معرفة ما هو أظهر خواصه، لنتميّز بها مصاديقه و خصوصياتها.

العلم الحصولى

فنقول: قد تقدّم في بحث الوجود الذهني: أنَّ لنا علمًا بالامورِ
الخارجية عنا في الجملة، بمعنى أنها تحصلُ لنا و تحضرُ عندنا
بما هياتها، لا بوجوداتها الخارجية التي تترتبُ عليها الأشاراتُ،
فهذا قسمٌ من العلمِ، ويسمى «علمًا حصوليًّا».

العلم الحضوري

و من العلم: علمُ الواحدِ مِنَ بذاته ، التي يشيرُ إليها بـ «أنا» ، فانه لا يغفلُ عن نفسه في حالٍ من الأحوالِ؛ سواءً في ذلك الخلاةُ والملاةُ ، والنومُ واليقظةُ ، وأيَّةُ حالٍ آخرٍ.

و ليس ذلك بحضورٍ ماهيةً ذاتنا عندنا حضوراً مفهومياً وعلمياً حصولياً، لأنَّ المفهوم الحاضر في الذهنِ كيَفما فرَضَ لابني الصدق على كثرين و إنما يتَشَخَّصُ بالوجودِ الخارجيِّ ، و هذا الذي نشاهده من أنفسنا و نعيَّزُ عنه بـ «أنا» أمرٌ شخصيٌّ لذاته لا يقبلُ الشركَةَ ، والتَشَخُّصُ شأنُ الوجودِ ، فعلمنا بذواتنا إنما هو بحضورِها لنا بوجودِها الخارجيِّ الذي هو ملاكُ الشخصيةِ و ترتُبُ الآثارِ ، و هذا قسمٌ آخرٌ من العلمِ و يستوي «العلمُ الحضوري».

و هذان قسمان ينقسمُ إليهما العلم قسمةً حاسرةً ، فإنَّ حُصولَ المعلومِ للعالمِ: إنما بماهيته ، او بوجودِه؛ و الأولُ هو العلمُ الحضوري ، و الثاني هو العلمُ الحضوري.

العلم عين المعلوم بالذات

ثمَّ أنَّ كونَ الْعِلْمِ حاصلًا لَنَا ، معناهُ: حِصْوَلُ الْمَعْلُومِ لَنَا ، لأنَّ
الْعِلْمَ عِيْنُ الْمَعْلُومِ بِالذَّاتِ ، إِذْ لَا نَعْنِي بِالْعِلْمِ إِلَّا حِصْوَلُ
الْمَعْلُومِ لَنَا ، وَ حِصْوَلُ الشَّيْءِ وَ حِضُورُهُ لِيْسَ إِلَّا وَجُودَهُ ،
وَ وَجُودُهُ نَفْسُهُ.

تجزِّدُ الْعِلْمِ

فِحْصُولُ الْعِلْمِ لِلْعَالَمِ مِنْ خَواصِ الْعِلْمِ ، لَكِنْ لَا كُلُّ حِصْوَلٍ
كَبِيرٍ كَانَ ، بَلْ حِصْوَلُ أَمْرٍ بِالْفَعْلِ فَعْلَيْهِ مَحْضَةٌ لَا قَرْأَةٌ فِيهِ
شَيْءٌ مُطْلَقًا ، فَإِنَّا نَشَاهِدُ بِالْوَرْجَدَانِ: أَنَّ الْمَعْلُومَ مِنْ حِبْثِ
هُوَ مَعْلُومٌ - وَ قَدْ مَرَّ أَنَّهُ نَفْسُ الْعِلْمِ - لَا يَقْوِي عَلَى شَيْءٍ آخَرَ ،
وَ لَا يَقْبِلُ التَّغْيِيرَ عَقْدًا هُوَ عَلَيْهِ ، فَهُوَ حِصْوَلُ أَمْرٍ مَجْزُودٍ عَنِ
الْمَادَّةِ خَالِيًّا مِنْ غَواصِي الْقَرْأَةِ ، وَ نَسْتَنِي ذَلِكَ «حِضُورًا».

فِحْضُورُ الْمَعْلُومِ يَسْتَدْعِي كَوْنَهُ أَمْرًا تَامًا فِي فَعْلَيْتِهِ ، مِنْ غَيْرِ
تَعْلُقٍ بِالْمَادَّةِ وَ الْقَرْأَةِ يَوْجِبُ نَفْصَهُ وَ عَدَمَ تَسَايِيهِ مِنْ حِبْثِ
كَمَالَاتِهِ التِّي بِالْقَرْأَةِ.

تجرد العالم

مقتضى حضور المعلوم: أن يكون العالم الذي يحصل له العلم أمراً فعلياً تاماً الفعلية، غير ناقص من جهة التعلق بالقدرة، وهو كون العالم مجرداً عن المادة حالياً عن القدرة.

تعريف العلم

فقد بان: أن العلم حضور موجود مجرداً لوجوده مجرداً؛ سواء كان الحاصل عين ما حصل له، كما في علم الشيء بنفسه، أو غيره بوجهه، كما في علم الشيء بالماهيات الخارجية عنه.

- ٢ -

الكلي والجزئي

ينقسم العلم الحصولى إلى كلي وجزئي.

و الكلي: ما لا يمتنع فرض صدقه على كثرين، كالعلم بماهية الإنسان، ويسمى «عقلاء» و «تعقلاء».

والجزئي: ما يمتنع فرض صدقه على كثرين، كالعلم بهذا الإنسان بنوع من الانصاف بمادته الحاضرة، ويسمى «علماء»

إحساسياً»، وكالعلم بالانسان الفرد من غير حضور مادته، ويسمي «علمَا خياليَا»؛ وعَدَ هذين القسمين ممتنع الصدق على كثيرين إنما هو من جهة اتصال أدوات الاحساس بالمعلوم الخارجي في العلم الاحساسي، وتوقف العلم الخيالي على العلم الاحساسي؛ وإلا فالصورة الذهنية. كييفما فرضت، لا تأبى أن تصدق على كثيرين.

- ٣ -

ينقسم العلم انقساماً آخر الى كلى وجزئى

ينقسم العلم انقساماً آخر الى كلى وجزئى .
و المراد بالكلى : ما لا يتغير بغير المعلوم بالعرض ،
كصورة البناء التي يتصورها البناء في نفسه ليبني عليها ، فالصورة
عندَه على حالها قبل البناء ، ومع البناء ، وبعد البناء ، وإن خرب
وانهدم؛ و يسمى «علم ما قبل الكثرة» ، و العلوم الحاصلة من
طريق العلل كليلة من هذا القبيل دائمًا ، كعلم المنجم بأن القمر
منخفض يوم كذا ساعة كذا إلى مدة كذا يعود فيه الوضع
الساوى بحيث يوجد حلولة الأرض بينه وبين الشمس؛

فعلته ثابتٌ على حاله قبل الخسوفِ، و معه ، و بعده .
و المراد بالجزئي : ما يتغير بتغيير المعلوم بالعرض ، كما
إذا علمنا من طريقنا الابصار بحركة زيد ، ثم إذا وقف عن
الحركة ، تغيرت الصورة العلمية من الحركة إلى السكون ، و
يسىء «علم ما بعد الكثرة» .

- ٤ -

أنواع التعلّل

ذكروا أن التعلّل على ثلاثة أنواع :
أحدُها : أن يكون «العقل بالفقرة» ، اي لا يكون شيئاً من
المعقولات بالفعل ، و لا له شيء من المعقولات بالفعل ، لخلط
النفس عن عادة المعقولات .

الثاني : أن يعقل معقولاً أو معقولات كثيرةً بالفعل ، مميتاً
بعضها من بعض ، مرتبأً لها ، و هو «العقل التفصيلي» .

الثالث : أن يعقل معقولات كثيرةً عقلاً بالفعل من غير أن
يتميّز بعضها من بعض ، و إنما هو عقل بسيط إجمالي فيه كل
التفاصيل ، و مثلوا له بما إذا سألك سائل عن عدّة من المسائل

التي لك علم بها ، فحضرتك الجواب في الوقت؛ فأنت في أول لحظة تأخذ في الجواب تعلم بها جمياً علمًا يقييتأ بالفعل ، لكن لا تميز بعضها من بعض ، ولا تفصيل ، وإنما يحصل التمييز والتفصيل بالجواب ، لأن ما عندك منبعٌ تبيع وتجري منه التفاصيل؛ ويسمى «عقلاً إجمالياً».

- ٥ -

مفهوم الصور العلمية

أما الصور العقلية الكلية: فإن مفهومها ، المخرج للإنسان مثلاً من القوة إلى الفعل ، عقلٌ مفارق للمادة ، عنده جميع الصور العقلية الكلية ، و ذلك: أنك قد عرفت أن هذه الصور ، بما أنها علم ، مجردة عن المادة؛ ففاعملها المفهوم لها أمرٌ مجرد عن المادة ، لأن الأمر المادي ضعيف الوجود ، فلا يصدر عنه ما هو أقوى منه وجوداً.

وليس هذا المفهوم المجرد هو النفس العاقلة لهذه الصور المجردة العلمية ، لأنها بعد بالقوة بالنسبة إليها ، و حيثيتها حيثيتها القبول دون الفعل ، و من المحال أن يخرج ما بالقدرة

نفسه من القرء إلى الفعل.

فمفيض الصورة العقلية جوهر عقلني مفارق للمادة، فيه جميع الصور العقلية الكلية على نحو العلم الاجمالي العقلي، تتحدد معه النفس المستعدة للتعقل على قدر استعدادها الخاص، فيفيض عليها ما تستعد له من الصور العقلية، وهو المطلوب. وبنظير البيان السابق يتبيّن: أن مفيض الصور العلمية الجزئية جوهر مثالى مفارق، فيه جميع الصور المثالية الجزئية على نحو العلم الاجمالي، تتحدد معه النفس على قدر مالها من الاستعداد.

- ٦ -

ابطال السفسطة

السوفطي، المنكر لوجود العلم، غير مسلم لقضية «أولى الأوائل»، وهي قضية استحالة اجتماع التقييدين وارتفاعهما، وهي قضية منفصلة حقيقة: «إما أن يصدق الإيجاب أو يصدق السلب». إذ في تسليمها اعتراف بأن كل قضيتي متناقضتين فان إحداهما حقة صادقة.

ثم السوفسطئي ، المدعى لانتفاء العلم و الشاك في كلي شيء ، إن اعترف بأنه يعلم: أنه شاك ، فقد اعترف بعلم ما ، و سلم قضيَة أولى الأوائل ، فامكن أن يلزم بعلوم كثيرة تماطل علمه بأنه شاك ، كعلمه بأنه يرى ، و يسمع ، و يلمس ، و يذوق ، و يشم ، و أنه ربما جاع فقصد ما يشبهه ، او ظمأ فقصد ما يزويه ، و إذا ألزم بها ألزم بما دونها من العلوم ، لأن العلم ينتهي إلى الحين كما تقدم .

و إن لم يعترف بأنه يعلم: أنه شاك ، بل أظهر: أنه شاك في كلي شيء ، و شاك في شكله ، لا يدرى شيئاً ، سقطت معه المحاجة ، و لم ينجح فيه برهان ، و هذا الانسان إما مبتلى بمرض أورثه اختلالاً في الأدراك ، فليراجع الطبيب ، و إما معاند للحق يظهر ما يظهر لدحضه ، فليضرب و ليؤلم ، و ليمنع مما يقصده و يريده ، و ليؤمِّز بما يبغضه و يكرهه ، إذ لا يرى حقيقة لشيء من ذلك .

- ٧ -

العلم الحصولى حقيقى و اعتبارى

ينقسم العلم الحصولى الى الحقيقى و الاعتبارى .

والحقيقى : هو المفهوم الذى يوجد تارة بوجود خارجى
فيترتب عليه آثاره ، و تارة بوجود ذهنى لا يترتب عليه آثاره ،
و هذا هو «الماهية» .

والاعتبارى : ما كان بخلاف ذلك ، و هو إما من المفاهيم
التي حيئتها مصاديقها حيئته أنت فى الخارج ، كالوجود و
صفاته الحقيقية كالوحدة و الفعلية و غيرهما ، فلا يدخل
الذهن ، و إلا لأنقلب ؛ و إما من المفاهيم التي حيئتها مصاديقها
حيئته أنت فى الذهن ، كمفهوم الكلى و الجنس و النوع ، فلا
يوجد فى الخارج ، و إلا لأنقلب .

و هذه المفاهيم إنما يعملاها الذهن بنوع من التعامل ، و يوقعها
على مصاديقها ، لكن لا كوقوع الماهية و حملها على أفرادها ،
بحيث تؤخذ في حدتها .

وللاعتبارى معانٌ آخر ، خارجة عن بحثنا .

* * *

- ٨ -

كل مجرد فهو عاقل

كل مجرد عاقل ، لأن المجزء تام ذاتاً ، لا تعلق له بالفقرة ، فذاته الناتجة حاضرة لذاته موجودة لها ، و لا يعني بالعلم إلا حضور شيء لشيء بالمعنى الذي تقدم ، هذا في علميه بنفسه؛ و أبداً علمته بغيره ، فان له ، ل تمام ذاته ، إمكان أن يعقل كل ذات تام يمكن أن يعقل ، و ما للسموجود المجزء بالامكان فهو له بالفعل ، فهو عاقل بالفعل لكل مجرد تام الوجود؛ كما أن كل مجرد فهو معقول بالفعل و عقل بالفعل.

- ٩ -

العلم الحضوري لا يختص بعلم الشيء بنفسه

قد تقدم: أن الجوهر المجزءة ل تمامها و فعليتها حاضرة في نفسها لنفسها ، فهي عالمه بنفسها علمأً حضوريأً، فهل يختص العلم الحضوري بعلم الشيء بنفسه ، او يعممه و علم العلة بعمولها إذا كانا مجزءين ، و بالعكس؟ المشاؤون على الأول ، والاشراقيون على الثاني ، و هو الحق.

و ذلك: لأنَّ وجْدَ المُعلُولِ، رابطٌ لِوجْدِ العلَةِ، قائمٌ به،
غَيْرُ مُستَقْلٍ عَنْهُ؛ فَهُوَ، إِذَا كَانَا مَجْزَدِينَ، حاضِرٌ بِتَمَامِ وِجْدِهِ
عِنْدِ عَلَتِهِ، لَا حَائِلٌ بَيْنَهُمَا، فَهُوَ بِنَفْسِهِ وِجْدِهِ مَعْلُومٌ لَهَا، عَلَمًا
حَضُورِيًّا.

و كذلك: العلَةُ حاضِرٌ بِوِجْدِهِ لِمَعْلُولِهِ الْقَائِمِ بِهَا المُسْتَقْلِ
بِالْمُسْتَقْلِ لِهَا، إِذَا كَانَا مَجْزَدِينَ، مِنْ غَيْرِ حَائِلٍ يَحُولُ بَيْنَهُمَا، فَهُوَ
مَعْلُومٌ لِمَعْلُولِهِ عَلَمًا حَضُورِيًّا، وَهُوَ الْمَطْلُوبُ.

المرحلة الثانية عشر

فيما يتعلّق بالواجب تعالى

من آيات ذاته وصفاته وافعاله

- ١ -

أثبات ذاته تعالى

الحججة الأولى

حقيقة الوجود - التي هي أصلية لا أصلية دونها، وصرف لا يخالطها غيرها، بطلان الغير، فلا ثانى لها، كما تقدم فى المرحلة الأولى - واجهة الوجود، لضرورة ثبوت الشيء لنفسه، وامتلاع صدق تقديره - وهو العدم - عليه؛ و وجوديتها إنما بالذات او بالغير، لكن كون وجوديتها بالغير خلف، إذ لا غير هناك ، و لا ثانى لها، فهي واجهة الوجود بالذات.

الحججة الثانية

الماهيات الممكنة المعلولة مرجوحة، فهي واجهة

الوجود ، لأنَّ «الشيء مالم يجب لم يوجد»؛ و وجوبها بالغير ، إذ لو كان بالذات ، لم يتحتاج إلى علية ، والمُلْهُ ، التي بها يجب وجودها موجودة ، واجبة؛ و وجوبها إنما بالذات ، او بالغير و ينتهي إلى الواجب بالذات ، لاستحالة الدور والتسلسل.

- ٢ -

اثباتٌ وحدانيةِ تعاليٰ

كونُ واجب الوجود ، تعاليٰ ، حقيقة الوجود الصرف ، التي لا ثانٍ لها ، يثبت وحدانيّته ، تعاليٰ ، بالوحدة الحقة ، التي يستحيل معها فرض التكثير فيها ، إذ كُلُّ ما فرض ثانياً لها عاد أولاً ، لعدم الميز ، بخلاف الوحدة العددية ، التي إذا فرض معها ثانٍ عاد مع الأول اثنين ، وهكذا.

لا حدٌ لوجوده تعاليٰ

و يتفرّع على وحدانيّته ، تعاليٰ ، بهذا المعنى: أنَّ وجوده ، تعاليٰ ، غير محدود بحدٍ عدمي يوجب اسلامة عتا وراءه.

* * *

ذاتُهُ تَعَالَى بِسِيَطَةٍ

و يتفرغ أيضاً أن ذاته تعالى بسيطة ، منفي عنها التركيب ، بأي وجه فرض ، إذ التركيب ، بأي وجه فرض ، لا يتحقق إلا بأجزاءٍ يتألف منها الكل و يتوقف تحقيقه على تحقيقها ، وهو الحاجة إليها ، وال الحاجة تناهى الوجوب الذائي .

- ٣ -

إِنَّهُ تَعَالَى هُوَ الْمُبْدأُ الْمُفِيضُ لِكُلِّ وِجْدَوْ كِمالِ وِجْدَوْيِ

كُلُّ مُوْجُودٍ غَيْرُهُ ، تَعَالَى ، مُمْكِنٌ بِالذَّاتِ ، لَا تَحْصَارُ الْوِجْدَوْبُ
بِالذَّاتِ فِيهِ ، تَعَالَى ، وَ كُلُّ مُمْكِنٍ فَانَّ لَهُ مَاهِيَّةٌ هِيَ الَّتِي
تَسْتَوِي نَسْبَتُهَا إِلَى الْوِجْدَوْ وَ الْعَدَمِ ، وَ هِيَ الَّتِي تَحْتَاجُ فِي
وِجْدَهَا إِلَى عَلَيْهِ ، بِهَا يَجْبُ وِجْدُهَا فَتَوَجَّدُ ، وَ الْعَلَيْهِ إِنْ كَانَتْ
وَاجِبَةً بِالذَّاتِ فَهُوَ ، وَ إِنْ كَانَتْ وَاجِبَةً بِالغَيْرِ انتهَى ذَلِكَ إِلَى
الْوَاجِبِ بِالذَّاتِ؛ فَالْوَاجِبُ بِالذَّاتِ هُوَ الَّذِي يَفْيِضُ عَنْهُ وِجْدَوْ
كُلِّ ذِي وِجْدَوْ مِنَ الْمَاهِيَّاتِ .

* * *

وَمِنْ طَرِيقٍ آخَرَ

مَا سواه تَعَالَى ، مِن الْوِجُودَاتِ الْامْكَانِيَّةِ ، فَقِرَاءٌ فِي أَنفُسِهَا ، مَتَعَلِّقَاتٌ فِي حَدَدِ ذُوَاتِهَا ، فَهُنَّ وِجُودَاتٌ رَابِطَةٌ ، لَا اسْتِقْلَالٌ لَهَا حَدُونًا وَلَا بَقَاءً وَإِنَّمَا تَنْقُولُ بِغَيْرِهَا ، وَيَنْتَهِي ذَلِكُ إِلَى وِجُودٍ مُسْتَقْلٍ فِي نَفْسِهِ ، غَنِيٌّ فِي ذَاتِهِ ، لَا تَعْلَقَ لَهُ بَشَّيْهٌ تَعْلُقُ الْفَقْرُ وَالْحَاجَةُ ، وَهُوَ الرَّاجِبُ الْوِجُودُ ، تَعَالَى وَتَنَاهُ .

فَتَبَيَّنَ أَنَّ الْوَاجِبَ الْوِجُودَ ، تَعَالَى ، هُوَ الْمُفَيْضُ لِوِجُودِ مَا سواه . وَكَمَا أَنَّهُ مُفَيْضٌ لَهَا مُفَيْضٌ لِآثَارِهَا الْقَائِمَةِ بِهَا وَالنِّسْبُ وَالرَّوَابِطُ التَّى بَيْنَهَا ، فَإِنَّ الْعُلَلَةَ ، الْمُوَجِّهَةُ لِلشَّيْءِ الْمُقْرَأَةِ لِوِجُودِهِ ، عُلَلَةٌ مُوَجِّهَةٌ لِآثَارِهِ وَالنِّسْبِ الْقَائِمَةِ بِهِ وَمُقْرَأَةٌ لِهَا .

فَهُوَ ، تَعَالَى ، وَحْدَةُ الْمُبْدَأِ الْمُوجَدُ لِمَا سواه ، الْمَالِكُ لَهَا ، الْمَدِيرُ لِأَمْرِهَا ، فَهُوَ رَبُّ الْعَالَمَيْنِ ، لَرَبُّ سَوَادِهِ .

- ٤ -

صفاته تعالى و معنى اتصافه بها

الصفات الذاتية والصفات الفعلية

تنقسم الصفات الراجبية، بالقسمة الأولية، إلى ما تكفي في ثبوته الذات المتعالية، من غير حاجة إلى فرض أمر خارج، كحياته تعالى و علمه بنفسه، و تسمى «الصفة الذاتية»؛ و ما لا يتضمن الاتصال به إلا مع فرض أمر خارج من الذات، كالخلق و الرزق و الاحياء، و تسمى «الصفة الفعلية».

والصفات الفعلية كثيرة، و هي على كثريها منتزة من مقام الفعل، خارجة عن الذات. و الكلام في هذه الفصول في الصفات الذاتية. فنقول:

اثبات اتصافه تعالى بصفات الكمال

قد عرفت: أنَّه ، تعالى ، هو المبدأ المفيف لـكُلِّ وجود و كمال وجودي ، و قد ثبت في المباحث السابقة: أنَّ العلة المفيفَة لشيءٍ واجدةً لحقيقة ذلك الشيء بنحو أعلى وأشرف ، فمعطى الشيء غير قادر له ، فله سبحانه ، اتصاف ما بصفاتِ الكمال ، كالعلم و القدرة و الحياة.

فلننظر في أقسام الصفات و نحو اتصافه بها فنقول:

الصفات الثبوتية والسلبية

تنقسم الصفة إلى «ثبوتية»، كالعالم و القادر، و «سلبية» تفيد معنى سلبيةً، لكنك عرفت آنفًا أنَّه لا يجوز سلب كمال من الكمالات منه تعالى لكونه مبدأ كل كمال، فصفة السلبية مادٌ على سلب النقص و الحاجة، كمن ليس بجاهل، و من ليس بعجز، و ما ليس بجوهر، و لما كان النقص و الحاجة في معنى سلب الكمال، كانت الصفة السلبية المفيدة لسلب النقص راجعةً إلى سلب سلب الكمال و هو إيجاب الكمال، فمعنى «ليس بجاهل»: سلب سلب العلم، و معناه: إيجاب العلم.

الصفات الحقيقة والإضافية

ثم الصفات الثبوتية تنقسم إلى «حقيقة»، كالعالم، و «إضافية» كالقادريَّة و العالمية، و تنقسم الحقيقة إلى «حقيقة محسنة»، كالحُقْ، و «حقيقة ذات إضافية»، كالعالم بالغير، و لا ريب في زيادة الصفات الإضافية على الذات المتعالية، لأنها معانٍ اعتبارية، و جلت الذات أن تكون مصداقاً لها، و الصفات السلبية ترجع إلى الثبوتية الحقيقة، فتحكمها حكمها.

الاقوال في الصفات الحقيقة
وأما الصفات الحقيقة، أعمّ من الحقيقة المحسنة و
الحقيقة ذات الاضافة، ففيها أقوال:

أحدُها: أنها عين الذات المتعالية، وكل منها عين الأخرى.
ثانيها: أنها زائدة على الذات لازمة لها، فهي قديمة
بقدِّيمها.

ثالثها: أنها زائدة على الذات حادثة.

رابعها: أنّ معنى اتصف الذات بها كون الفعل الصادر منها
فعل من تلبيس بها، فمعنى كونها عالمٌ: أنها تفعل فعل العالم في
إنقائه وإحكامه ودقة جهاته، وهكذا فالذات نائبة مناسب
الصفات.

والحق هو الأول، المنسوب إلى الحكماء، لما عرفت: أن
ذاته المتعالية مبدأ لكل كمال وجودي، ومبدأ الكمال غير
فائد له، ففي ذاته حقيقة كل كمال يفيض عنه، وهو العينية.

صفاته تعالى واحدة مصداقاً، متکثرة مفهوماً
ثم حيث كانت كل من صفات كماله عين الذات الواحدة
للجميع، فهي أيضاً واجدة للجميع وعينها، فصفات كماله

مختلفة بحسب المفهوم واحدة بحسب المصداق الذي هو الذات المتعالية.

- ٥ -

علمه تعالى

قد تقدّم: أنّ لكل مجرّد عن المادة علمًا بذاته، لحضور ذاته عند ذاته، وهو علمه بذاته.

و تقدّم أيضًا: أن ذاتة المتعالية صرف الوجود، الذي لا يحدّه حدٌ ولا يشدّ عنه وجودٍ ولا كمالٍ وجوديٍّ، فما في تفاصيل الخلقة من وجودٍ أو كمالٍ وجوديٍّ بنظامها الوجوديٍّ، فهو موجودٌ عنده بنحو أعلى وأشرف، غير متميّز بعضها من بعض، فهو معلومٌ عنده علمًا إجماليًا في عين الكشف التفصيلي.

ثم إن الموجودات، بما هي معاليل له، قائمة الذوات به قيام الرابط بالمستقل، حاضرة بوجوداتها عنده، فهي معلومة له علمًا حضوريًا في مرتبة وجوداتها، المجردة منها بأنفسها، والماديّة منها بصورها المجردة.

فقد تحققَ: أنَّ للواجِبِ تَعَالَى عِلْمًا حضُورًا بذاتِهِ، وَعِلْمًا حضُورًا تفصيليًّا بِالأشْيَاءِ فِي مَرْتَبَةِ ذاتِهِ قَبْلَ إِيجادِهَا، وَهُوَ عَيْنُ ذاتِهِ؛ وَعِلْمًا حضُورًا تفصيليًّا بِهَا فِي مَرْتَبَتِهَا، وَهُوَ خَارِجٌ مِنْ ذاتِهِ. وَمِنَ الْمَعْلُومِ أَنَّ عِلْمَهُ بِمَعْلُولَاتِهِ يَسْتَوِيُّ جُبُّ الْعِلْمِ بِمَا عَنِّهَا مِنَ الْعِلْمِ.

- ٦ -

قدرتُهُ تَعَالَى

اعْلَمُ أَنَّ الْقُدْرَةَ: كُونُ الشَّيْءِ مُصْدِرًا لِلْفَعْلِ عَنْ عِلْمٍ، وَمِنَ الْمَعْلُومِ أَنَّ الذِّي يَنْتَهِي إِلَيْهِ الْمَوْجُودَاتُ الْمُمْكِنَةُ هُوَ ذَائِنُ الْمُتَعَالِيَّةِ، إِذَا لَا يَقْنِي وَرَاءَ الْوِجْدَانِ الْمُمْكِنِ إِلَّا الْوِجْدَانُ الْوَاجِبِيُّ مِنْ غَيْرِ قِيَدٍ وَشَرْطٍ، فَهُوَ الْمُصْدِرُ لِلْجَمِيعِ، وَعِلْمُهُ عَيْنُ ذاتِهِ الَّتِي هِيَ الْمِبْدأُ لِصَدُورِ الْمَعَالِيلِ الْمُمْكِنَةِ، فَلَهُ الْقُدْرَةُ، وَهِيَ عَيْنُ ذاتِهِ.

وَيَتَبَيَّنُ بِمَا تَقْدِمَ: أَنَّهُ تَعَالَى مُخْتَارٌ بِالذَّاتِ، إِذَا لَا إِجْبَارٌ إِلَّا مِنْ أَمْرٍ وَرَاءِ الْفَاعِلِيِّ، يَحْمِلُهُ عَلَى خَلَافَ مَا يَقْتَضِيهِ أَوْ عَلَى مَا لَا يَقْتَضِيهِ، وَلَيْسَ وَرَاءَهُ تَعَالَى إِلَّا فَعْلُهُ، وَالْفَعْلُ مُلَائِمٌ لِفَاعِلِيهِ،

فما فعله من فعل هو الذي تقتضيه ذاته و يختاره بنفسه.

- ٧ -

حياته تعالى

الحي عندهنا هو «الدرك الفعال»؛ فالحياة مبدأ الأدراك و الفعل ، اي مبدأ العلم و القدرة ، او أمر يلزمه العلم و القدرة . و إذ كانت الحياة تحمل علينا و العلم و القدرة فبنا زائدتان على الذات ، فحملها على ما كانتا فيه موجودتين للذات على نحو العينية ، كالذات الواجبة الوجود بالذات ، أولى وأحق ، فهو تعالى حياة وحى بالذات.

على : أنه تعالى مفيض لحياة كل حي ، و منعى الشيء غير قادر له.

- ٨ -

ارادته تعالى وكلامه

قالوا : إرادته تعالى علمه بالنظام الأصلح ، و بعبارة أخرى : علمه بكون الفعل خيراً فهي وجة من وجوه علمه تعالى ، كما أن

السمع ، بمعنى العلم بالسموعات ، و البصر ، بمعنى العلم بالمبصرات ، وجهان من وجوه علميه ، فهو عين ذاته تعالى .

وقالوا : الكلام فيما نتعرّف : لفظ دال على ما في الضمير كاشف عنه ، فهناك موجود اعتبري - و هو اللفظ الموضع .

يدل دلالة وضعية اعتبرية على موجود آخر ، و هو الذي في الذهن ، ولو كان هناك موجود حقيقى دال بالدلالة الطبيعية على موجود آخر كذلك ، كالتأثير الدال على مؤثثه ، وصفة الكمال الآتية في عليه ، كان أولى وأحق بأن يسمى كلاماً ، لقرءة دلاليه ، و لو كان هناك موجود أحدى الذات ذوصفات كمال في ذاته ، بحيث يكشف بتفاصيل كماله و ما يترب عليه من الآثار عن وجوده الأحدى ، و هو الواجب تعالى ، كان أولى وأحق باسم الكلام ، و هو متكلم لوجود ذاته لذاته .

- ٩ -

فعله تعالى و انقساماته

لفعله تعالى - بمعنى المفعول - ، و هو الوجود الفائز منه ، انقسامات بحسب ما تحصل من الأبحاث السابقة ، كانقسامه

إلى مجردٍ و ماديٍ و اقساميه إلى ثابتٍ و سطابل ، و إلى غير ذلك .
و المراد في هذا الفصل الاشارة إلى أنَّ العوالم الكلية ثلاثة :
عالم العقل ، و عالم المثال ، و عالم المادة .
فعالم العقل مجرّد عن المادة و آثارها .

و عالم المثال - و يسمى البرزخ ، لتوسيطه بين العقل المجرء
والجهر المادي ، والخيال المنفصل ، لاستقلاليه عن الخيال
الحيواني المتصل به - مجرّد عن المادة دون آثارها ، من الأبعاد
و الأشكال و الأوضاع و غيرها ، ففيه أشباح جسمانية ،
ممثلة في صفة الأجسام التي في عالم المادة على نظام يشبه
نظامها في عالم المادة ، غير أنَّ تعقب بعضها لبعض بالترتيب
الوجودي بينها ، لا يتغيّر صورة إلى صورة ، او حال إلى
حال ، بالخروج من القراءة إلى الفعل من طريق الحركة ، على ما
هو الشأن في عالم المادة ، فحال الصور المثالية في ترتيب
بعضها على بعض حال الصور الخيالية من الحركة والتغيير ،
و العلم مجرد لاقرأة فيه و لا تغيير ، فهو علم بالتغيير لا تغيير
في العلم .

و عالم المادة ، بجواهرها و أعراضها ، مقارن للمادة .

ترتيب العوالم

و العوالم الثلاثة متربة وجوداً، فعالمن العقل قبل عالم المثال، و عالم المثال قبل عالم المادة وجوداً، و ذلك لأن الفعلية المحسنة التي لا تشبهها قرءة أقوى وأشد وجوداً مثا هو بالقرءة محضاً أو تشويئاً قرءة، فالمفارق قبل المقارن للمادة، ثم العقل المفارق أقل حدوداً و قيوداً و أوسع و أبسط وجوداً من المثال المجرد، وكلما كان الوجود أقوى وأوسع، كانت مرتبة في السلسلة المتربة من حقيقة الوجود المشككة أقدم، و من العبد الأول، الذي هو وجود صرف ليس له حد بحدة و لا كمال يفقدة، أقرب، فعالمن العقل أقدم وجوداً من الجميع، ويليه عالم المثال، ويليه عالم المادة.

ويتبين بما ذكر: أن الترتيب المذكور ترتيب في العلية، أي: إن عالم العقل علة مفيضة لعالم المثال، و عالم المثال علة مفيضة لعالم المادة.



- ١٠ -

العقول الطولية

الصادر الأول عقلٌ واحدٌ

لما كان الواجب تعالى واحداً بسيطاً من جميع الجهات ، امتنع أن يصدر منه الكثير ، سواء كان الصادر مجرداً كالعقل العرضية ، أو مادياً كالأنواع المادية ، لأن الواجب لا يصدر عنه إلا الواحد ، فأول صادر منه تعالى عقلٌ واحدٌ ، يحاكي بوجوده الواحد الظلي وجود الواجب تعالى في وحيديه.

العقل الأول واسطة في صدور الفيوض

ولما كان معنى أوليته هو تقدمة في الوجود على غيره من الوجودات الممكنة ، وهو العلية ، كان عليه متوسطة بينه تعالى وبين سائر الصور التي منه ، فهو الواسطة في صدور مادونه .

الجهات المتكررة في العقل الأول

ثم ، إن العقل الأول ، وإن كان واحداً في وجوده بسيطاً في صدوره ، لكنه لمكان إمكانه تلزمته ماهية اعتبارية غير

أصلية ، لأنّ موضوع الامكان هي الماهية ، و من وجه آخر ، هو يعقل ذاته و يعقل الواجب تعلى ، فيتعدد فيه الجهة ، و يمكن أن يكون لذلك مصدراً لأكثر من معلوم واحد.

لكن الجهات الموجودة في عالم المثال ، الذي دون عالم العقل ، بالغة مبلغاً لائقاً بتصورها الجهات القليلة التي في العقل الأول ، فلابد من صدور عقل ثانٍ ثم ثالثٍ وهكذا ، حتى تبلغ جهات الكثرة عدداً يفي بتصور العالم الذي يتلوه من المثال.

فتبيين : أن هناك عقولاً طولية كثيرة ، وإن لم يكن لنا طريق إلى إحصاء عددها . ولكن كثرتها كثرة نوعية ، لا كثرة افرادية ، لأن الماهية لا تنكر ئكثراً افرادياً إلا بمقارنة المادة.

- ١١ -

القول العرضية

أثبت الاشراقيون في الوجود عقولاً عرضية ، لاعلية و لا معلومية بينها ، هي بعذاء الأنواع المادية التي في هذا

العالم المادي ، يدبر كل منها ما يحاذيه من النوع ، و تسمى «أرباب الأنواع» و «الممثل الأفلاطونية» ، لأنّه كان يصر على القول بها ، و أنكرها المشاؤون ، و نسبوا التدابير المنسوبة إليها إلى آخر العقول الطولية ، الذي يسمونه «العقل الفعال».

و قد اختلفت أقوال المثبتين في حقيقتها ، و أصبح الأقوال فيها - على ما قبل - هو أن لكل نوع من هذه الأنواع المادية فرداً مجزداً في أول الوجود ، واجداً بالفعل جميع الكمالات الممكنة لذاك النوع ، يعني بأفراده المادية ، فيدبرها بواسطته صوريّة النوعية ، فيخرجها من القراءة إلى الفعل بتحرريّتها حركة جوهريّة بما يتبعها من الحركات العرضيّة.

و قد احتجوا لاثباتها بوجوه غير تامة.

- ١٢ -

العالم المادي

و هو العالم المشهود ، أنزل مراتب الوجود وأخشعها ، و يتميز من غيره بتعلق الصور الموجودة فيه بالمادة و ارتباطها بالقدرة و الاستعداد ، فما من موجود فيه إلا و عامة كمالاته في أول

وجوده بالقرة، ثم يخرج إلى الفعلية بنوع من التدريج والحركة، وربما عائقه من ذلك عائق، فالعالم عالم التراحم والتلامع.

وللتاكان هذا العالم متجركاً بجهوده سبيلاً في ذاته، كانت ذاته عين التجدد والتغيير، وبذلك صبح استناده إلى العلة الثابتة، فالجاعل الثابت جعل المستجدة، لا أنه جعل الشيء متتجدداً، حتى يلزم محدود استناد المتغير إلى الثابت وارتباط الحادث بالقديم.

تم الكتاب والحمد لله

قم - الموزة العلمية

شهر المحرم سنة ١٤١٧

على الشيرواني

